

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228840**

UNIVERSAL  
LIBRARY







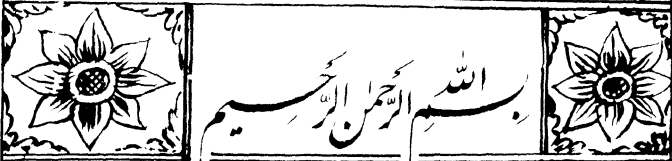
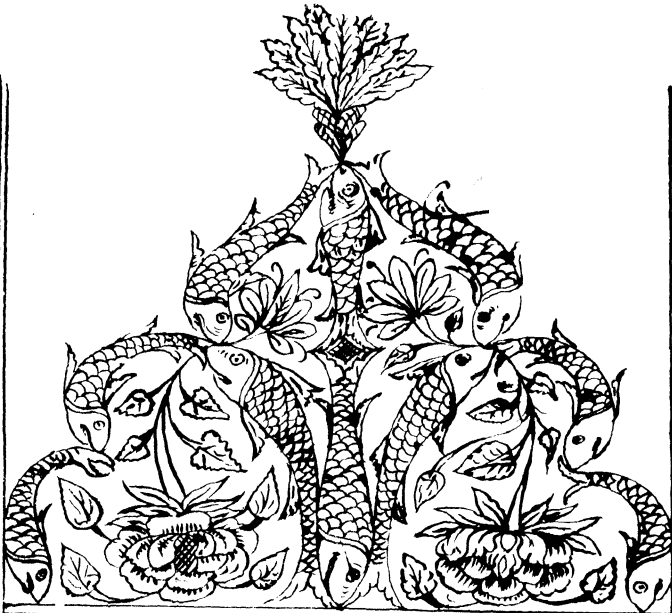
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا

بفضل خلاق زمین و زمان درین اوان مسرت اقتران کتاب الجواب



در بده کلمه تبارج بست و نه ۲۹ ربيع الثاني سنة ۱۲۹۱ هجرى

و ربيع سلطانی استهام خانہ زاو تیس الدولہ زیو طبع آراست



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بیاجبہ کتابِ مباحثہ بین النفس و العقل و حمد حضرت  
کردگار عز اسمہ

بنام خداوند بخشنان آفرین  
برآرندہ کوه و صحرا و آب  
فرازندہ امواج چرخ برین  
درآرندہ نافہ شکناب

نضارت ده گلشن و جهان

فلک سازِ خبر ازین سازِ پنج

گران سازِ پست و بلندِ حجر

نمایش ده شمس و بدرِ منیر

مجلای کن زهره و مشتری

محبت و قلب عاشقِ بعشق

سزاوار حمد زین و زمان

محمد حبیب از برای تو شد

تو از نام خود یاد کردی و را

بذات تو کس نیست حاشا شتریک

کسی نیست جز ذات تو نزد تو

عیان در نهان نهان در عیان

سکوت و خموشی هم آوازِ پنج

مهیّا کن برگ و بار و ثمر

صفائی ده تار بود و حریر

تا شاد و روی خشک و تری

زیاده کن حُلب عاشقِ بعشق

تو محبوب احمد شدی در جهان

که محمود هر یک ادای تو شد

محمد شده احمد و مصطفی

تویی خالق و حده لا شریک

همه جا تویی هر چه خواهی بگو

زبان هست لکن توئی بیدبان  
زبانست ز قدرت و هانت زبان  
ز کن و وجه را بر فراشتی  
اویب تو حکم تو در وجهان  
لسانت ز دنیا و دنیا لسان  
به بلبل تو وادی خوش آواز را  
نمودی پی گل رخ عندهایب  
نهالان ز رپوش از روی تو  
نداری تو ابرو مگر روی عدل  
بیکبار جانهاز تن باروند  
جهاندا و را مالکابی نیاز

و بان گرنشد چیست جائی ز بان  
دهانت ز قدرت زبانست و بان  
نهان و عیان را بر فراشتی  
سرمرسلان جیش خوش نشان  
توئی حاکم و مالک و غیبان  
قفس تن شده مایه ناز را  
سر سر و قمری بحدت خطیب  
دل باغبانان ز ابروی تو  
کن ابروی قدرت اگر سوچی عدل  
چو مرغان وحشی بصحرا روند  
شهباشهر یا را سر حص و آرز

ز جوراشده جان اہم وصال	ز عفریت دادی پریر اجمال
مخاطب ز نسیان بیوش ساز	ز انسان خطا ہا فراموش ساز
مسکین گن پا تو و سواس و چرخ	توئی رہبر خضر و الیاس و چرخ
کجا آن کہ گویم بجایش ترا	ستایش ترا و ثنایش ترا
محمد ترا ہست عبد رشید	تو حامد خودی بہر خود امی حمید
محامد برای تو بودند آن	لک و بست چارالف پیغمبران
بسود امی دنیا رگ دل سرشت	رگ گل بخون عناد دل سرشت
بجولا نگہ حمد کردی روان	کمیت قلم را تو دادی عنان
مداد سبر موسی حور اشدی	دوات شنب لطف سود اشدی
بشیران بدادی سبر بردلی	نیتان اذہان را ضعیفی
بروی زمین وزن کوه گران	بانہار جاری تو موج روان

بصحرای محشر رخ آفتاب	بدریای شب کشتی ماهتاب
بگیتی جهاندار و جان جهان	سر پاکبازان و تاج شهبان
قمر و انخوردار افلاک وار	ضیاء بخش پروین و مه کردگار
قمر خور ضیا بنیر از نور تو	دل انس و جان بیت معمور تو
سحر ذکر اسم اقدس مدام	ملک وقت شب پاسبان عوام
ستاره بهر ضو ستایش نما	شجر از لب برگها پریشا
یم از موهبا حامد ذات پاک	لب مرسلان پُر ز روحی فداک
رُخ ذره روشن الطاف تو	لب قدسیان جمله و صفات تو
و دو دوام مشمول عدل و نیند	ز بد دیدنی بند چشم سیند
نوازل محرک از احکام او	دلان را خبر هم ز اعلام او
بتان راز حکمش تشدد مدام	جداموم از ابجین وقت شام

سحابِ کرم ساقی نامدار	شبعِ رخس مهر پروانه وار
گلستانِ ز الطاف او پُرثمر	سر دست امید شاخِ شجر
گلِ یاسمنِ نטרن لاله زار	بزرگیننی ذات او پر بهار
سفینه بسینه شناور دام	یم و کوه و صاف او صبح و شام
بهر معدن و مخزن و موج آب	بهر مرد و زن بچّه و شیخ و شاب
حمایت ز او میرسد هر زمان	سر شاه را هوش رخ کماشان
بدنبال جاندار و مهر زو بوم	عطایش بسامی نماید سجوم
ز مدار را بر کرم سایه ا	جدایش شود زنگ بواز بهار
ز بخاله لب در شا هوار	و رامی نماید تالش نهار
حنان خون دل بهر اور خسته	شکر از لب شیر آینه خسته
صفت در صفت دست جان شده	گل لاله خار مغیلان شده

به پیشش سمرمور کو و جهان  
 استانت ز حسن گرانمایه اش  
 فرزون از ذکا و خرد ذات اوست  
 سپاس گران مرتزابی نیاز  
 حبیب تو دانست ذات ترا  
 کجا کلاک خشک کجا ذات تر  
 کرامی سز در جز تو کی تایی پاک  
 در صورت بندگان ساختی  
 ولی جا بلان شیاطین منما  
 آتش نجاک و باب و هوا  
 بدان اول وزیرک و ناتوان

رخ میل سمرمه سر کبکشان  
 نشد مثل لاک عرش هم پایه اش  
 وجود و عالم کرامات اوست  
 چه گویند و دانند انبائی راز  
 ولی میشناسد صفات ترا  
 تو خود و جهان را نمودی خبر  
 دریدی ز پنجه گریبان خاک  
 کشیدی فرستادی بشناختی  
 ندیدند کارے تو اے کبریا  
 سعادت دادی تو ای کبریا  
 با ذهان باطل لعقل گران

به در یوزه گر پادشاه و فقیر

بزنتار واران بی اعتبار

بفرخنده رویان غلمان منش

خدا یا تویی توشه آخرت

در رزق بر من گشاده مدار

بدینا مراده تو رزق خلل

ز بی اعتباری رها کن مرا

بمطف و عنایت سرفراز کن

خطا های الحال و پیشین من

بهای عطا بر سرم کن رها

گنهار و امیدوار آدم

به سائل بزار بر بویج و امیر

بخچار ایران و مغرب دیار

تو دادی پی جلد نیکشش

گمنا همین می نماید برت

بده جان و دل را جمال قرار

اکن کشور صبر راپا مال

مریض جفا ام دو اکن مرا

در رزق بر روی من با کن

اکن عفو امی رب پی دین من

اکن مواز لوح جرم و خطا

بزرگاه توشه مسار آدم

خطای  
بین آفتاب  
و المصنوع

تخطا کرده ام رحم شاید ترا	بری از من و نیکی باید ترا
صدای و عایم خوش آوازه و	ز حسن عطا عشق دل تازه دار
بکن چرب از رحم مشت گلم	ترقی بده در ثبات و لم
به طبوس و رختم عنایت رسان	بدرای بنجم حکومت رسان
بداوی رخ روشنی کور را	نمودی سلیمان سر مور را
رساندی ز رو سلطنت بانعم	به آبا و اجداد و من ای کریم
نموده ز فضل تو حکم و غرور	بده سال این خسته جان شیعو
رسانید خود را ته امتحان	ولی نوزده سال این نیم جان
کجا حاصل یک لک و روز بد	کجا آمد فیض باد و او و
مگر از در تو نیم نامید	درینا که عزم به پنجه رسید
دهی آن دهی آن دهی آن دهی	اگر زنده صد بار و مرد کنی

شده لفظ لا تقنطوا رستم  
 زاکسار وخت و پسر ازقا  
 که فضل تو بر حال درویش مانند  
 که این دختران و کینزان تو  
 چگونگی پی زوج و زوج بر روند  
 شب روز هر مه جوان میشوند  
 ز هر سو صد راهای غم ما دران  
 که بارگران را سبک جلد کن  
 سوائی خموشی ندارم زبان  
 همین می رسد هم زوجه با جواب  
 بلطفش چو دیدند این روز و سال

و گرنه عجب هست من گزیم  
 نموده هست هرگز بن موشنا  
 بدن مندمل لیکه دلریش مانند  
 علامان تمام اسیران تو  
 درین بی زری منعقد چون شوند  
 ز پرده بالا اعیان میشوند  
 پی دختران می نمایند آن  
 شمایین و آنرا سبک جلد کن  
 چگونگی جواب سوال گران  
 که میداند احوال رت شباب  
 همارب نماید به خفتان وصال

عرض عرض این بنده خاکسار	همین است ای رب لیل و نهار
که پیش نگاهم بحسانه روند	عنایت نماز که جفت آن شوند
بکن عسکرم بیش در هرمان	نمانم به ساحل روان دوان
ز اقبال مهدی بجایه رسول	برای علی به فقر بتول
بجاه حسین و حسن شاهدین	به عابد به باقر بجنفر حرمین
بعوسی ز بهر رضا و تقی	پی عسکری بهر حضرت تقی
مخ لبی زری راز من در کن	به طبل و علم نام مشهور کن
به تلج و نگین شتبر کن مرا	بن چتر سر را جمال نما
در آیند گردن کشان زمین	ز پافرق کرده زبان و چین
رسد صحت خوش به اعضا من	سیه خانه ام را نسانی چمن
هوای طرب بر دل و جان من	وز وز و دمشل سحاب چمن

تو کوه عطا من پرگاه ام	ز برقِ فلاکت امان خواه ام
مگر آن قدر تا شوم پا دراز	زیاده نمی خواهم ای بی نیان
ید الله رسد بجز ادا و گداز	کشتایم نه این دست پیش گداز
رسد تان آینه گرد و غبار	بکلمه ایمان من ز من و دار
به تدبیر حالم رخ خویش در	به عشق محمد دم ریش در
بجان نزارم تشقی نما	به لوح مزارم تجلی نما
بیاید برم شاه دل دل سوا	بوقتِ دگر عقل راده قرا
بکن پاک رُوحم ز لطف و کرم	چو این جامه عاریت را هم
میانگن ای خالق قیل و قال	پی غسل من آب پاک و حلال
اکرم بجز این زار پیهم بکن	فشارِ حد را ز من کم بکن
نخسند لب خم نگر دو کمر	جو اب ملک را هم زود تر

کنند

تو آن وقت بدچاره سازی  
 ز تار یکی قبر یا بم نجات  
 اما مان اثنا عشر بهر من  
 یکی عرفه از سمت جنت شباب  
 به محشر نه رسوا کنی جامه ام  
 ز پل بگذرم من چو باد صبا  
 لوای علی سایه بر من کند  
 شررهای دوزخ نه بر من رسند  
 به خوش حالی و خرمی ده نعیم  
 سبک ساز میزان اعمال من  
 فراخی عنایت بکن در لحد

ز رحم بصد لطف بازی کنی  
 بکن رحم خود خالق کائنات  
 نمایند در مدفنم یک چمن  
 برویم کنی بازی خوش خطا  
 گواه سخن باد این خامه ام  
 بخت رسم زود مثل هوا  
 ستم کش زودی به جنت رود  
 نه اعضای بد در جهنم روند  
 ز چشمان نه بنیم جان حسیم  
 به خوش کار آئین و احوال من  
 که هستی احد لم یلد با صمد

منم آنکه در معرفت ام صغیر	منم آنکه کردم گناه کبیر
منم آنکه هستم بحال تباه	منم آنکه هر دم نمودم گناه
منم آنکه هستم بصد حرص و آرز	منم آنکه از ترس نخواهم نماز
منم آنکه مغرور دادم شدم	منم آنکه از بیم صائم شدم
کجا با ضعیف الحال کردم نه عدل	منم آنکه ده سال کردم نه عدل
چه عصیان جلی و رچه ز خفیف	چه صوم متنا نماز ضعیف
چه عدل و چه حکم ز بون بی دلیل	چه راه عذور و چه کار ذلیل
پی حرص جنت نه بھر ثواب	اگر خیر کردم بصدیح و تاب
یقین است فوراً بخت روم	اگر بی طمع یک نفس هم ز نم
بامر یقینی گمان میدهند	و ساوس مگر کی امان میدهند

و نعت حضرت خیر البشر افسر فرق سپهر هفت سپهر

## رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ

مناسب کہ تعریف بجد کنم	سز و گرشنامی محمد کنم
مہ چرخ رفعت شہ ذوی ہمم	رسول کریم و شفیع امم
ترحم کن حال نیک و زبون	حیب خدا باعث کاف و نون
تجلی دہ آیہ انما	سرتاج اقبال لطف خدا
مظلاً نامی سرتاج و تخت	سزاوار نعت گران نیک بخت
دربلی بہا لعل فرق ہدا	نبی کریم و رسول خدا
ز رخالص چتر عرش برین	رسالت مآب و سرچرخ دین
ز انجیل و تورات و فرقان نور	سر منبر نور اشرف ز نور
سر مرسلان زمان و زمین	مخاطب بہ لولاک جبل المتین
مُصفا کن گرد و زوی تبان	مُصقل نامی دل مشرکان

یگانه در تاجِ فرقِ ز من	نُخ تیغِ وحدتِ بهارِ حِمن
جمالِ سریرِ دُو عالمِ ادیب	خداوندِ ارض و سما شو خطیب
بغرِبتِ کجوتر بجز نگاهِ شیر	بعظمتِ هُما و بصورتِ دلیر
بِحُسنِ جوانش سرِ چرخِ پیر	به زانورِ سیده زضعفِ کثیر
نه هم پنجاش باز گیتی شده	نه کس مثل او ساز گیتی شده
سحابِ کرم در جهانِ آبِ پاش	جُدا از رسولان تراش و خراش
حَسینانِ عالم ز لیجائی حُسن	ز یوسف کشیده نمکِ جائی حُسن
به آیوب صبرِ گران مایه واد	به تختِ سلیمان سرِ پایه واد
رها کرد و یعقوب را از فراق	به الحانِ داود داده مذاق
ننگبانِ یونس شده در شکم	رسیده شده چشمِ مریمِ چونم
به عیسی طریقِ دو افاش کرد	زبانِ بھرِ موسی عطا پاش کرد

<p>         به ملعون ابلیس نفرین نمود          مگر بسط خود را بجایش گماشت       </p> <p>         رخِ سنج از اهل دین در ربود          صباح و ساجای هر وقت او       </p> <p>         ز درگاه حق خلعتِ خاص یافت          خداوند بھر بنی جان شده       </p> <p>         غریقِ رجا را بسا حل رساند          به الیاس بد وقت بیم و هراس       </p> <p>         مکفل شده جان و حیوان را          طریق عدالت بهم بست داد       </p> <p>         همین نور در مشعل طُور بود       </p>	<p>         بر اسیم را قائم دین نمود          سماعیل را از فدا باز داشت       </p> <p>         عزرا یل را در شکنجه نمود          دو عالم تماشا می هر وقت او       </p> <p>         بدینا رخ بندگی بر نتافت          بگیتی سرافراز و سلطان شده       </p> <p>         ز دریا می رحمت جوئی برفشاند          شده رهبر خضر و روشنی یاب       </p> <p>         به لقمان آموخت ایمان را          پی سی سدا سکندر او دست داد       </p> <p>         بانگشت آدم همین نور بود       </p>
--	---

فروغ قمر در غ قلب در دم	پستی شیت بوده شبسپه گرم
شب فروزی خود پرستان بسوخت	به اور لیس هم جامه حسن و خست
شجاعت کینز و سخاوت قرین	عبادت مطیع و سعادت قرین
به عیسایان کرد طرز دیگر	بموسایان ریخت رنگ ظفر
پراز مهر با بیت معمور او	زمین و زمان روشن از نور او
ثری تا سما از فلک تا به فرش	مه و مهر و چرخ برین نجم و عرش
بدریا ستاره حجاب ویند	همه بر رضای جناب ویند
مسخر نمود آن شه انبیا	دود و دام و صحرا و کوه و هوا
سحاب یم و کشتی و برق و باد	خوش اقبال و بد کار و فرخ نژاد
بزریر قد مهاش خاک ویند	همه تابع حکم پاک ویند
فزون از همه مرسلان شان او	سپهر برین اوج ایوان او

<p>بجوف ورجازات خالق کفیل</p> <p>وراکرد محنت ارب زمین</p> <p>وراداد احکام رب انام</p> <p>مه و مهر از عارض تا بناک</p> <p>زنور حسین حسن رب الفلق</p> <p>دو کشتی ویا نردبان کرم</p> <p>ز مهربا بردش ناقص کمان</p> <p>سواد عیون رشک مشک تبار</p> <p>به بینی که بینی نشان قمر</p> <p>تو گوئی رخ یوسف حسن پوش</p> <p>لسان معالی زبان خدا</p>	<p>لقمیش بر نیا و دین جبرئیل</p> <p>به کوشه به جنت به خسر لکن</p> <p>به دنیا و عقبا و بر رخ قیام</p> <p>شب قدر معز و جازیش پاک</p> <p>ز فرق مبارک سیه بیت حق</p> <p>ز ابروی پیوسته اش تیغ خم</p> <p>ز چشم کشاده خجل آهوان</p> <p>مژه نیزه گرم دمک نیزه دار</p> <p>بیاضش بسان سحر جلوه گر</p> <p>لب و رنگ و رخسار و دندانش</p> <p>زبان مبارک لسان خدا</p>
---	--

دُخُن ز مزم با صفا در جهان	چه غنغش شد عزیز زمان
سرموئی خوش نانو مشکنا ب	دُهن در صد ارشک قند و کلاب
بدوش بدوز قسم خور و گو	گر و کرد در عرصه یک را بدو
نه هم نجو اش گشت دست اسد	ز انگشت ز مهر شد هم عدو
ز سینه بدینم مؤثر شده	لب پر ضیا لعل احمر شده
ز گوش ضیا پوش منفعیل	سر ز تله گوش جان پر دول
قدهای فرخنده عرش برین	پریر و پر پوش شبه مه جبین
نثار قدومت سر مسلمین	خوشا بخت های غلامان دین
اثر از دو سوزنگ آمیخته	بیک گوشه چشم ضرور بخته
عبار قدهای آن شاه دین	پی امتش هست عرش برین
پی عاصیان باعث مغفرت	خدیو جهان دار ضیفم صفت

جهان سایه از مهر الطاف او  
 شجر از ثمر بار آور شده  
 یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب  
 هیولا و صورت جنین و بطون  
 ذکور و اناث و سیاه و سفید  
 نجیل و سخی کور و برنا و پیر  
 توان طاقت خود از ویافته  
 به تنصیف مهتاب مشهور او  
 نه مدفع او جز زمین یافته  
 نهالان سرسبز و یوار او  
 اوب سایه از تن جدا ساخته

بخلد برین صیت انصاف او  
 ز فیض نمودن خم پُر ز ر شده  
 همه از سر دست او و فیضیاب  
 بفیضان الطاف او سرنگون  
 پی بخشش خود از او با امید  
 بزنجیر عشقت همیشه اسیر  
 بدامش ملک بال و پر یافته  
 به شق القمر بود مذکور او  
 همیشه برش ابر پر یافته  
 نه محتاج دیگر کسی کار او  
 سحاب از سر حق پر و اخته

چگونه فتد سایه اسی نامور	بظلمه و مهر نماید اگر
که خود نور بود و رسالتاب	نمیداشت سایه تن آنجناب
مکان از فراق مکین شد ملول	بنالید تکیه بر حبر رسول
که مشوق اشمش بد از تار و پود	سخن تازیانه بدست نمود
رسیده نه بر اتم معبد گزند	بشیر فراوان شده گویند
رخ پرچم شکرش بکشان	بهر همیشهش سیاره گان
خذف بر سر دست شکل درم	زمین زیر اقدام از دست کم
مگر خود مکن ز روی چشم	طلا بوقبیس از نگاه کرم
صدای خزین بلبل بوستان	عرق عطر خوشبو برای جهان
به الماس طاقت رخ لعل صفت	فزون از چهل مرد در کاخبت
توصل مگر از نماز و دعا	سر گنجهای جهان زیر پایا

<p> رسائید حکم از خدای جلیل  رسول منی خوش کلاهی ترا  بشکل سلیمان حکومت کنی  نه ابلاغ احکام برهم شود  زمین و زمان را کنی گدوم  شده تارک لذت اغنیا  که ای جبرئیل امین نیک دست  برش نیست روحانیا ز اقرار  باین میوفا چاره سازی کنم  که دار فنا نیست جایی بوس  چنین باید ای شاهر روزگار </p>	<p> بفرمان حق آن جبرئیل  که محبوب من پادشاهی ترا  اگر خواهی اظهار ثروت کنی  نه از دست در توفه کم شود  نه باشد به عقبی ثواب تو کم  پسندید محبوب حق فقر را  بفرمود انکه شبه کائنات  چکار آید این دارنا پادار  مرانست خواهش که بازی کنم  همین خواهش کبر یا بود و بس  خوشامر حسابا قصد نادر </p>
--	--

قدم از یسار و یمن نگذرد

دهی آب برومی دُرِ تیم

قر روی تو بشکران چنان

سر کجکلا بان سخنورتولی

منم آنکه کردم همیشه گناه

گنا بان خود میسارم بتو

نه از عابدان ام نه ام از ثقات

نظر کن بفریاد اختر و بس

سر سهو و سیان بفرق نیست

شود جنت و خلد بهم مقرر

انگهبان من رشک غلمان بساز

که چون قاصد راه شاید شود

ترا لائق است ای نبی کریم

شهبان جمله پروتو تاج شهبان

سزاوار اکلیل و افسر توتی

منم شمسار و منم عذر خواه

سزاوار افسردارم بتو

سزاوار من بی ثبات

سزاوار تو ای داورس

بهین بار عصیان بفرق نیست

نبی رحیمی بن آن گذر

حصیر ز تخت سلیمان بساز

<p>شنا گوی شاه حجازی شوم          ز لطاف خوش قلب معمور کن          خنای یدم رشک مرجان نما          نیاید برم گاه دست و غا          شفاعت بکن ای شه نیک نام          مگر جان تن پائل قصر حمله          رود و رکشاکش نه این برین          زیاده هوس نیست روحی          سوی منقبت رخ نما کن نظر</p>	<p>بآفاق شهو عتازی شوم          شهبابی زری راز من دور کن          بساطم ز تخت سلیمان نما          ز قیصر فزون ساز قصر مرا          به قبر و به برنج بروز قیام          اگر چه نیم قابل قصر حمله          به محشر نگهدار ایسان من          چه باشد به بخشی اگر مشت خاک          نموش اختر شد و عا کارگر</p>
<p>در منقبت شیر کرد گار حیدر کز ارمیر فرار علی ابن اسطفا</p>	
<p>پی شیعیان است حور و قصور</p>	<p>تولای شیر حن داهست نور</p>

بنام خدا خاصه کردگار	وصی نبی شاه دلدل سوار
وزیر کرم آفتاب جهان	امیر اتم شاه روحانیان
جهاندار اشجع سرسوری	مشنگ کن سد اسکندری
امیر عرب خسر و خوش مزاج	خلیفه ز رحمان سر تخت و تاج
برای درش مهر و مه پاسبان	خط ظل سجان امین جهان
غضنفر علی مرتضی راز دین	ضمدر ضم کش عیان ساز دین
زمین عرضگو در سوال جواب	جمال ابطال و با تراب
سراج المنیر ره مسلمین	دین انگبین نام یعسوب دین
پنی گشت امید ابر مطیر	گل گلشن غفو مهر منیر
امام وصی و خطیب رسول	اخی بهر احمد حبیب رسول
حکیم مریضان بغض و ستم	طیب دل و دروندان غم

سفارت از دور جهان فیضیاب	سفیر خدا و رسالت مآب
اگشاینده باب لطف و طرب	نویسنده وحی و تنزیل ب
بقای دل شیعیان زمان	فنائی ستم پیشگان در جهان
حبیب پسندین ذوالکرام	رخ شمع قندیل بیت المحرام
تحویل او شمس و می کلاب	شرف بخش کون مکان آفتاب
رخ حشر یک تار فتراک او	قیامت کنیز در پاک او
کمر بسته در خدش مهر چهر	همیشه بدر بار او خم سپهر
گهی بر رخ مهر منزل نیافت	نقابیکه از روی او سر بتافت
به انگشت و نیاسر مورشند	نگیننی که از دست او دور شد
گهی تا ابد منزلت شده سُست	بتا جیکه از دست او شد دست
بساط سلیمان نموده بباد	به تختیکه او پائی عالی نهاد

ظفر از دو پا بر سر آن دوید	بر ز میکه او تیغ بر آن کشید
طرب از دو سو بر محافل فتاد	بعیثی که او داد شادی بداد
ملک از دو جانب کشید بر صفت	به چشبنیکه طلش رسید آن طرف
بمیدان غم اسپ بی سم شده	بجانیکه از حُب او گم شده
هنر را برایش سر اختصاص	اوب هر زمان مثل خدام خاص
مطیع او امر رخ آسمان	حیا مانع ز جرگه رن کشان
ید اند خیر شکن خوش مقام	پرستار او مهر و صبح و شام
اگل سرکش از بوی دوحی زنغال	اسیران عشقش بگلشن نهال
پی یا د خوشنش بستانده	سها مهر و ناهید و بر حبس و مه
ولایت آاب و بهار فلک	بچشم و ولایش شده مردک
وزیر نبی نیک خواه قریش	هو او از خیر البشر میر حیش

سرِ بابِ عرفانِ رُخِ منزلت  
 شهِ مهربانِ باعثِ انس و جان  
 ابو الحارثِ ولیث و حیدرین  
 علمدارِ انصار و نورِ خدا  
 ضیائی شبستانِ یومِ القرار  
 برآزندهٔ مخزنِ سیم و زر  
 وصیِ زوجِ زهرا امامِ سعید  
 تحملِ دهِ قالبِ نیمِ جان  
 مکانِ فلکِ سیر و بابِ کرم  
 شریکِ نبیِ دستِ تابانِ شده  
 بعرشِ برین بود اندازِ او

دُرِّ بحرِ جو و دویمِ معرفت  
 امامِ جهانِ شافعِ عاصیان  
 هنر بر و اسدِ شیر و ضرغامِ دین  
 سپهدار و سردار و شکلِ کاشا  
 سراجِ فلکِ صفدرِ نامدار  
 فرارندهٔ دینِ خیرِ البشر  
 علی بو الحسنِ لطفِ ربِّ مجید  
 تشکیبِ دل و طاقتِ ناتوان  
 سکونِ دل بسمل و قلبِ غم  
 بجایِ خدا خود نمایان شده  
 سخنِ کبریا کرد از آوازِ او

چو خرم ز شاه گردون اسکن	به ترس و به بیم و بخوف و هراس
به نخل و به گلشن به برگ و ترنج	نخلوت به جلوت بعش و برنج
پراز باوه ز هد هر جام او	سرایت نموده است احکام او
امان میرساند امیر کبیر	به بلبل به زاغ و به میش و به شیر
سکون میدهد شاه و لعل سوا	به صحرا و کوه و بیم و لاله زار
روان است حکم علی بید رنگ	به صحرائی محشر بمیدان جنگ
ملک زائرانند و روح الامین	رسین شبیهش بعرش برین
بشیر خدا بر زمین شد عیان	نبی لیل معراج بر آسمان
روای مبارک بر خود کشید	بجائی نبی لیل هجرت رسید
بفرمود میکال و جبیل را	تفاخر نمود آن زمان کبریا
یکی بهر دیگرند امشوید	که آیا شما هم چنین میکنید

نمودند انکار آن هر دو تا  
 نیاید ز میان سرکار است  
 پس آنوقت فرمود ب' انام  
 به بنیدگان بنده خوش نهاد  
 روید این زمان بهر حفظ ویش  
 بفرمان حق آمدن آن زمان  
 یکی سمت سر بد یکی سمت پا  
 همین کلاه از در بد درید  
 چه از در که میزان بد کار بود  
 چو از بطن مادر سپر میرسید  
 حلالی چو از در و رایشناخت

که ای خالق بتو بجز و هوا  
 جهاندا و راهر ستایش تراست  
 نظر بانمانید بر جایی کام  
 بکف سر ولی داده جانز ابا و  
 رسد تان به چشم مردم برش  
 سرافیل و میکال و روحانین  
 یکی مروحه داشت دیگر دوا  
 که صیفتش بهر هفت گردون رسید  
 سزا در حقیقت ولی ما بود  
 پدر آن پسرش او میکشید  
 نمیکرد بر ملک جان و هم نخت

که میداشت جسم او روی شش  
 پدر این خلف را سوئی آن کشید  
 رسانید بر کله اش این دلیر  
 که دو گشته آن ماری ذوالفقار  
 ز ناز او گمان خم ز خوفِ هلاک  
 شده جامه گوهری بر قدم  
 که امی و الد حیدر پاک باز  
 بدو نیک را امتحانِ جلی است  
 ز ناز او بدکار او از حد است  
 ولایتی علی کرد بیشک اثر  
 در امتحان بر بخت گشته باز

حرامی همانوقت میمرد پیش  
 چو حیدر ز مادر بکعبه رسید  
 یکی دست بالا یکی دست زیر  
 کشید آنچنان حیدر نادر  
 از آن روز حیدر شده نام پاک  
 بدریای معنی چو غوطه ز دم  
 نداد آمد از در گه بی نیاز  
 که میزان اعمالِ حلالی است  
 اگر حُب حیدر ندارد بد است  
 اگر شیعه پاک هست آن پسر  
 حلالی همانست کن امتیاز

<p>مثالش همین است چون دود و نار          من این پیر معنی نمودم جوان          امین خدا مالکِ دوسرست          تصدق بپایت شهر خلد          همه بر مخفی برش منجلی          علمدارش کر نشان جهان          و دیدند و دیدند و بگریختند          سر کو و راهت مکان شهری          که از مهر کرده سوال و جواب          و راداد آیات رب الفلق          نه ضرغام دین امر حق می بود</p>	<p>علی نام اعلی نمود اختیار          نباشد گهی آتش بی دغان          علی را با نام و شهر است          سرت گروم ای ساقی زهر خلد          رسول خدا را وزیر و وصی          بهائی کرم تاج شاهنشهان          کسانی که با بعض آمیختند          کف خاک پایت نشان شهری          پی خاطرش رحبت آفتاب          ز بوبکر شد ممنوع امر حق          اگر پاسداری بوبکر بود</p>
--	--

<p> خدا را ز داد و دودش یافته  که میداشت در خود سخای نبی  اگر باب زهر اکشاده بماند  سخای جهان را نموده بساد  دو دو یوراکر در قصر بند  بهار عجم شهر یار عرب  محول بجی جمله احکام و  گل گلشن کفر را خار کرد  خور چرخ از مدفنش نور خوا  ازو میرسد فیض سرون  پئی حرز اطفال سرنهان </p>	<p> به آغوش دین پرورش یافته  به سائل عطا کرد انگشتری  به تدبیر ابواب حکمی رساند  به سائل چهل اشتر از کوه داد  اما مان هم از صلب وی آمدند  شکلش مجسور سخی منتخب  یلان در جهان تابع نام و  به سیلی رخ دیور زار کرد  لوای محمد بدستش چو ماه  بهر باذن پیرو برنا وزن  عصای ضعیفان و تیغ جوان </p>
--	---

شده طوبی از سایه اش فیضیاب

هواخواه او جن و دیو و ملک

عطار و دبیر و بستان او

لوائش ز حمد و جاش ز نور

دو کف را دو عالم نویسم اگر

اگر اصطلاحات لفظی شنو

در ازیست عین علی بهر عمر

به لاش لعاب بان ساختم

عجب اسم طاهر نظر آمده

مقدس معالی مشرف بدین

کنایه از ان پرچم آفتاب

عرق برش رشک عطر کلاب

ثریا ز حل مشتری نه فلک

رخ ز هره پابند فرمان او

کنیزان او طغنه زن بھر حور

زبان را ز فرقان نمایم خبر

نمایم پی نام او دل گردو

الازیست عین علی بھر عمر

به یایار محمود بشناختم

ز افلاکیان با حسبر آمده

مذہب مطلقا دل مونسین

اشاره سوئی منزل ما بهتاب

مرادات عالم ز الطافِ او	بدُنیا مکنجید انصافِ او
شنایش چگونه رود بر زبان	که او هست ممدوح افلاکیان
امیر امم شافعِ خاکیان	بر افلاک امید افلاکیان
بجواب و بیداری روز شوب	بوحدهت بکثرت بعیش و طرب
نیم مکنفس غافل از یاد پاک	منم شیعۀ خاص و حسی فداک
ستوده صفات و شهابِ کرم	پسرخ برین آفتابِ کرم
تو کردی نماز اولین بانبی	نبد حاضر آنم رفیق و شقی
همه کافران و بغاوت شعار	تو بودی مسلمان لیل و نهار
همه بت پرستان روز الست	تو بودی به افلاک واحد پرست
شهامن اسیر هوای تو ام	بدنیار دون خاک پائی تو ام
بیتخر نمودم بخود آن چنان	که اختر تخلص شده در جهان

پراز معصیت هیچکاره غریق	ندامت رفیق و فلاکت شفیق
شهباز کرم بر ملا لم نگر	بعصیان مبین و بجالم نگر
بروح رسول و بصدق نبول	بقتل حسین و بجان ملول
بروح حسن بهر آل رسول	به اولاد خویش و عیال رسول
که این تیره نخت و سیه روزرا	و ہی روز و شب جشن نوروزرا
دو باره سرسند قائم بکن	حمایت پی عیش دائم بکن

### سبب تالیف و تصنیف

بیاسامعا پیش رویم نگر	بجانم که نختی بسویم نگر
بیاسامعاً با تو بازی کنم	به احوال خود چاره سازی کنم
بیاسامعاً گوش کن حال من	به تلخی رسیدت احوال من

<p>         شده داغ دل شکل داغ ورم          اگر انبار غم کرد هر دوش من          ز جو فلک درد شد در سرم          که تا زیر پایت رسد خاک من          خدا را باحوال من دار گوش          مگر حالا محتاج تاج و کلاه          ز ما در به شپسیر گردون مقام          پدر نیز امجد علی خوش وطن          وطن لکنو ند هم جعفری          یکی نام عموی خود ساختم          بهار او و شهر یار ز من       </p>	<p>         بیاسا معاصریه پایت نهم          بنه سامعاسر باغوشش من          بکن سامعاسر بر بستم          بنجور سامعاش افلاک من          یکی کوزه آب نزد من نوش          او ده را گی بوده ام پادشاه          ز آب میرسم تا به کاظم امام          محمد علی شاه بدجسد من          پدر نام من کرد و اجد علی          علی را بچیدر پوشنا ختم          شده بعد عموی من جد من       </p>
--	--

که بداولین پادشاه طرب

وزیر اوده بود گردون مقام

برادرزیک اب شده منجلی

ز دو سو کشید نصف هر طرف

اوده را نمودند همشکل ماه

رخ آصف الدوله ماه منیر

برادر سعادت علی عدل خواه

یکی بعد دیگر امیر کبیر

که بدبهر شاه و گدا دستگیر

کنم عرض پیشیت بکن استماع

صدای خطابش بکن استماع

یکی جد غازی بحیدر لقب

سعادت علی خان ارالمهام

یکی غازی دویم محمد علی

سعادت علینجان پدرا این خلیف

یکی بعد دیگر شده پادشاه

ز قبل سعادت علینجان وزیر

وزارت نموده بصوبه چوماه

زیک اب رسیدند هر دو وزیر

شده بعد آصف سعادت وزیر

سرنام آرمی چو لفظ شجاع

چو دوله بگو بعد لفظ شجاع

نشستند بر مسندش جایی او	سعادت و آصف پسرهای او
او در آن نمودند خوش انتظام	یکی بعد دیگر مدارا الهام
که صفدر بدشمنی خطاب زیر	شده قبل دولت پدر بر سریر
خطابش نمایان شده بیدنگ	چو آمیخت صفدر تبرک جنگ
به تبریز اجداد وی ذمی کرم	که از پشت پا داشت طبل و علم
عراقین خوشبوزومی تنش	یکی جد اکبر قرا یوسفش
که وار و زحشش دل ماه داغ	پیش شاه عالم شده شه داغ
شده بهر انصاف شاه جهان	حسن با علی میرزا بعد آن
که با میرزا بود در شهر عدل	رسیده پیش ناظر از بهر عدل
که او کرد تحت طیار اچلا	پیش بود منصور با میرزا
رسیده پی قید او خشکین	چو عباس تازی ایران زمین

همین لک درم بهر زقش نهد	تقیه نموده و تبریز داد
همین می ستانم تحت صفت	که من بعد ده سال از سلطنت
که در قبضه اش هست تا رسد	ز دست شهنشاه انگلند و بند
اشکم گرسنه چشم سوخی فلک	شمال نخودی را با تیم لک
سیاوت پناه و دل و جان ملک	ز جدم یکی هست برهان ملک
که او میرسد تا علی خوش نهد	نسب کاظمی هم حسینی نژاد
و را داد اینقدر در رب صمد	به سنی پشت تا شیر حق میرسد
نگهداشت حیدر ز سخت و شست	از و ساز کردم من از پنج پشت
اگشیدم سوخی حال ما در بجام	چو حالات والد بگفتم تمام
شهاب از سیاوت نمودند نام	که هستند آن شهر و روی تمام
تو شتم بعد لطف نام گرم	به دین و به سید نمودم چو ضم

<p> عقیل و فهمیم و سخنی ز می همنه  بهم لفظ سید بر او رختیم  بزید و ورع مثل جبل المتین  او یب و کریم و سخنی رازدان  نگه بر فلک چشمها سوئی یک  لقب کو کنی ماه چرخ برین  شده جدا و شیخ عالم سبن  وزیر محمد ششم و رتبه یاب  شال خورشید چرخ ماه عین  که و خشن شده وارث تاج و تخت  مرا والد ابو و با صد رطب </p>	<p> به توران بد شیخ عالم پسر  بهارا چو بادین آ میختم  شهاب فلک را پسر بود این  همه مرشد خاص شاهنشهان  بسجاده با قائم روز و شب  بگو نام سید محمد امین  پدر بهر قمر الدین خان هست این  چه قمر الدین خان وزارت ماب  بنیره از و بد امام الدین خان  حسین الدین خان پورا و نیکت  همین ملکه کشور خوش لقب </p>
--	--

که شد جان بحق ابو شهر فرانس	پتی غسل او بود نهر فرانس
پسر خور و او بد کندر بنام	که هم او او شد بد را استلام
شده نوزده سال از هجرت <sup>۱۹</sup>	که محروم ام از جمال کرم
درین ضمن شد قید قلعه نصیب	ز وخت و پسر دور از صد حبیب
چو شد بستش ماه و قید و بند	رسیده پتی جسم و جانم گزند
مگر از طفیل علی مرتضی	شدم بعد این قید از انجار با
بگلکته الحمال در تون بال	سر کار دن ریج هست اتصال
تو هم میا برج این لقب یاد دار	که از نوزده سال دارم قرار <sup>۱۹</sup>
کسی موچی که بوله نهاد است نام	جد ابر زبان و جد ابر مقام
چومی آید امی ماه ماه صیام	نماز و دعا و عبادت سلام
بیامی نمایند اصحاب وین	شریک کسان بشوم از همین

تلاوت زقرآن عاز خدا	تکلم ز الصا طیبی انتہا
بوقت تلاوت بوقت دعا	سر رفقا الدولہ ہمارا ز ما
کہ او ہست مرد نبی اصحابین	ستودہ صفات و ستودہ سخن
و را ینما یم رقیب حضور	بامراض معنی طیب حضور
سہ سال است این مجتمع کردہ ام	بہائی سعادت پروردہ ام
رسید است تا بوقت پیشین سوا	کہ از عقل کردم بسا قبلین قال
جو ابات شافی مراد عقل	نمودم بہ نشرش کرباہ نقل
اگر نفس آرد سر اعتراض	کشد و ہم دل را بر اعتراض
تو این اجوبہ دہ عقل و خرد	سر چشم دارند ہر نیک و بد
بہشتا و دنیا یک ہزار و دو صد	سن ہجرت احمدی از ابد
نمودم من این بحث را اختتام	علیہ الصلوٰۃ علیہ السلام

زیادان ابرار دارم امید  
بجائیکه ستمی و رأید نظر

به تلمیذ خویشان و استادها  
اگر سهویا بند پوشش کنند

وزیری چو دارم بنام امیر

ز سلطان وزیر و ز خود خبیر

چو اختر ز اختر نگر دور شد

هوخواه سلطان بجان بدل

وزارت مآب و سعادت قرین

به تلمیذ سلطان شرفیاب است

حضور از تزلزل از روشادمان

که این نامه ام رو نماید سفید  
با صلاح سازند رشک قمر

همین است هر دم سرتاجا  
ز این طلاخانه بیغش کنند

مرا هست در فهم و دانش مشیر

شده محور کار و بار هنر

همین بعد صندرخ هور شد

زیاده ز خال بدن متصل

تخ نور بارش امارت قرین

سهای کرم رشک همتاب است

شناخوان او طفل و پیر جوان

و رایش درگاه من افتخار	بدست همیشه و لم سیم بار
منم ز تبه دان او ز من با خبر	چو او ز هر من مشتری او قمر
اگر گل رخس من دران چون با	من او را و او بهر من راز دار
چو او مثل کامل مثالم خمس	اگر او نشان است من پرچمش
چو آئینه وار و درون برون	اگر او دهان من زبان اندرون
مدار المهام او منم پادشاه	اگر خیر از دستم او خیر خواه
منم مثل قواره در نهراو	اگر او شجر من شمر بهراو
چو او گرد خنجر پر م من بچرخ	اگر او سها ختم م من بچرخ
عدالت پی من رخ حورش	اگر صیت او در جهان بود
برم هست اهل جهانرا حسد	اگر او بلطف و کرم نامزد
مراتب او ساخت پروردگار	اگر در ضیاء نام او نور بار

اگر قائم خلعت نور یافت	سپی جلب آن از سر و پاشافت
اگر من برسم جیا پرده پوش	ز گفتار او صد بان و انجوش
بیا سامع ترک تفتیر کن	فسانه ز بانست سحر بر کن
بگو خوش شدی از سوال و جواب	هم از عقل و نفس و کلام خوش آب
هم از بخت خوش از جواب شفا	هم از ابتدا حشو جز منتهی
بگفتا تو خود دان که چونی بگو	بگفتم که میگویم اکنون در و
منم آنکه از نظم گویان نیم	ز سهیم تصف که شبک ستم
نه از شر گویان ذمی اعتبار	نه از کاتبان شریانکار
نه از مردمان متانت قرین	نه جو یامی تخسین روی متین
نه از حاکمان عدالت شعار	نه از نامداران ذمی اعتبار
من آنم که من و انمش سامعا	چگونه نمایم رخ مدعا

<p> فک از سر آه چن کتان  حسینان عالم ز من بد مزاج  بفرقم همتی الم می پرد  ملک ز بانم دگر شاه شد  دوات دگم گشته از رخ بار  بصحرای عالم اسد در رسید  بچنگال شهباز آفت شدم  خدا را ز من خوف کن سامعا  بنه این و آنرا بطاق کرم  به نثر مبارک نظر تیز کن  چه خوش گفته است و برائی جهان </p>	<p> مه چارده مثل لیل عیان  حصیه جهانست اسباب تاج  بچترم رسیده رخ و دوستی بد  بپرخ لسانم دگر ماه شد  اکشیدند از کلک من شکل دار  بیک مرتبه آهوی خوش درید  بدریای غم غرق محنت شدم  منم آنکه ستم رفیق بلا  مُبر از سهو و خطا سازم  بشبدیز تفریح همی کن  چه مضمون دین بیت کرده عیان </p>
--	---

نویسنده را نیست فردا امید

نوشته بماند سیه بر سفید

چهارباغ و ریحان نمودند جا

باین شرخوش سیر کن ناظرا

و عاکن بر ایم بصدق تمام

بصبح و مسنا خوابگاه روز و شام

بلطف محمد علیه السلام

بمختر اختتم کردم کلام

## باب اول در رمضان ششم هجری

سؤال نفس وجهه ذکر خدا و ان و بیان مکرر از

حالات موسائیان و عیسائیان و بتین قصص و حالات

شان و پیغمبران شان در قران مجید حسیت جواب عقل

بسکه اهل اسلام را ضرورت بسیار در معاللات و نبوت

باینها بود و اتمام حجت و اظهار براین و اوله ساطعه و قاطعه

جهت حقیقت دین اسلام بر این قوم بیشتر و ضروری از دیگر

اهل ملت و نخلت بود و دست لهذا و سجانة ذکر  
 حالات و حکایات شان بیشتر میفرماید و اخبار از حالات  
 گذشته آنها و پیغمبران آنها با جابجایی نماید سوال نفس  
 وجه تخصیص در تشریف و بزرگی جناب رسالت مآب  
 خاتم النبیین و امت مرحومه اش بر سایر انبیا  
 و اعم سابقه بموجب قیاس عقلی چیست جواب عقل  
 بسکه او تعالی سجانة بندگان خود را بنفقا و حصه زاید  
 از پدر مهربان و دوست میدارد و اگر خاتم النبیین امت مرحومه  
 اش را که بعدش نبی مرسل نخواهد آمد از همه انبیای سلف  
 و اعم ماضیه و دست تر و دار و عجب نباشد چنانچه  
 مشهور است که اصغرا و لا و و اخیر اولاد نهایت عزیز میباشند

نخلت نبی جناب

بزرگی جناب

سؤال نفس کدام سبب شد که خاک پائی مادیان  
 جبرئیل گاو سامری را گویا ساخت و موسائیان را  
 از دین حق بکفر و ضلالت مائل گردانید چرا حق تعالی  
 شانه چنین اثر با خاک داده که بسبب آن هفتاد هزار  
 مردم مشرک و کافر گردیدند جواب عقل  
 وجه آن بود که او تعالی عالم سر و علن میدانست  
 که ولها می این گروه آماده شرک و کفر و قبول کنند چه چنین  
 امور مخالف دین و آئین حق میباشد و دین ایشان کامل  
 و عقاید آنها را نسخ نیستند پس بنا بر تفضیح حال شان  
 در نظر سایر عباد مشیت اقتضای فرمود که اعتقاد ایشان را  
 آشکارا و ظاهراً سازد تا تمام نخبت گردد و آنها

ان  
 بنی ایشید و آشکارا

توضیح  
 نصیحت نمودن

مستحقین نکال و عذاب واقعی گردند و مورد طعن و ملامت از زبان اهل جسد  
 باشد سوال نفس در بعض روایات وارد شده که بر لقمان عرض خلافت  
 و پیغمبری نموده شد انکار فرمود و شرط ساخت که اگر او تعالی نفس مرا  
 متحمل این مشاق گرداند پس اول می نمایم چنانچه در تفسیر صافی منقول است این  
 فلما اوتی الحکم بالخلافة لم يقبلها امر الله عز وجل لئلا تلکه  
 فنادت داود بالخلافة فقبلها و بشرط فيها بشرط  
 لقمان یعنی وقتیکه برای لقمان حکم و خلافت آورده شد خلافت قبول نمود  
 پس ملائکه صلامی خلافت بداد او دادند حضرت داود بلا شرط  
 و قیود لقمانی قبول نمود از اینجا ظاهر شد که حضرت لقمان سر رشته  
 مالکیت و مملوکیت شروط و قیود و در تمسک حکم بعمل آورد

جواب عقل

نکال  
عقوبت

مشاق  
بخت

ظاہرست کہ اگر او تعالیٰ میخواست قادر و توانا بود و باینکه شروط قیود و لغات

قبول میفرمود و مسئلت او را اجابت میکرد و میداد خلاف او را بشرطی است

سوال می نمود مگر شاید نتیجہ همین شروط باشد کہ نبوت بذات او و علیہ السلام

استقرار گرفت و حکمت که از مرتبہ نبوت کمترست با و محمت شد فصل

در خبرت کہ موسیٰ حکم رب حلیل شد کہ از خود کمتر و دلیل تر حاضر آورد و هر چند

فکر تفحص در صنف بشری و حیوانی فرموده کسی را از خود کمتر ندانست

مگر خیال فرموده کہ سگی بجایر و آلوده خارش را برین در گلو بستہ بر دواز

خیال کرد کہ چنین نیست کہ آن سگ ہم بدتر از من باشد پس محل مناسب است

حکم شد کہ یا موسیٰ حاضر آوری کسی را کہ حکم فرموده بودیم عرض نمود

پروردگار را احدی را بدتر و کمتر از خود نیافتم حکم شد یا موسیٰ اگر حاضر آوری

آن سگ پس نام تو از دفتر نبوت خارج میفرمودیم سوال نفس

بسیاری  
نیستی

چرا مشرک و کافرانه برد که او البته نزد خدا و خلق و برگزیدگانش اول  
 خوار و در دنیا و عقبی بوده است جواب عقل چون استعدا و فطر  
 در هر کافر و مشرک موجود است که موحد شود و بالقوه برگزیدگان مشرک  
 بسوی توحید ممکن از این رو هیچ کافر را هم تجویز نفرمود  
 و سوره یسین در بیان قصه اصحاب تقریه حکایت کسان فرستاده  
 عیسی تقریه انطاکیه از تفسیر امامیه ملاحظه شد آنچه بنظر گذشته این است  
 قوله تعالی واضرب لهم مثلا واصحاب القرية التي اذن لهم  
 انطاکیه اذ جاءها المسلمون وقتیکه آمدند بآن ده رسولان  
 علیه السلام و اینچنان بود که عیسی دو کس را از حواریان بانطاکیه فرستاد  
 تا خلق را بخداد عوت کنند ایشان نیز و یک شهر رسیدند پیری دیدند  
 که گوسفندی چند میچرانید بر و سلام کردند پرسیدند کجا میرید گفتند که رسولان

حواریان  
 باقی و اینچنان شدند و جماعتی  
 عیسی علیه السلام را  
 که در آن بود و این سفید بود  
 بود و از طرف و غایت

عیسیٰ پغمبریم آمده ایم تا شمار با اسلام دعوت کنیم و از پرستش اصنام بمان  
 و ایم گفتند شمار صدق حوی بیچ و لیلی دارید گفتند ما بعد ایما را نرا شفا  
 نمی بهم و کوران ما در زاو و بیس را بصحت میرسانیم هر گرفت چندین سال است  
 که فرزند من بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجز اند اگر بدست شما بشود  
 مذنب عیسیٰ را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین می آمدند و عاکردند  
 فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت پیرایمان آورد او  
 حبیب نجار است مومن آل بسین که به شش صد سال قبل از زمان حضرت  
 صلی الله علیه و آله بدو گرویده بود و یکی از سابقانست در روایت صحیح آمده  
 که او در خفیه مومن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون بن سولان آمد  
 اظهار ایمان نمود القصه خبر این مرد در شهر انطاکیه فاش شد بسیار بسیار  
 برکت ایشان شفا یافتند و پادشاه آن شهر که او را مظفحش رومی گفتند

عیسی  
 ای صاحب برین

بس  
 در مسکن ملاحظه نما  
 نقد رومی است ۱۲

و بُت می پرستیدی از حال ایشان خبر یافت  
 ایشان را طلبید و گفت شما چه کس اید گفتند ما رسولانِ عیسی  
 ایم و خلق را از باویه ضلالت بسر حدایت میرسانیم  
 گفت آیت شما چیست گفتند ما کورانِ مادر زاد را  
 و بیس را شفا میدیم و جمیع بیماران را به میسازیم گفت باز  
 گردید تا مردی کار شما اندیشه کنیم ایشان باز گشتند و بروایت  
 بن علیه ایشان مدتی در آن دیه بودند و مردمان نیکداشتند  
 که نزد پادشاه روند روزی در بازار پادشاه را دیدند تکبیر  
 کردند و اظهار ذکر خدا نمودند آودر غضب شد و بفرمود  
 تا ایشان را در زندان محبوس ساختند خبر به عیسی علیه السلام  
 رسید شمعون الصفا را که راس الحواریین بود بیاری ایشان را فرستاد

ببروس

بجبرئیل

او شهر آمد و با مخصوصان و مقربان ملک آشنائی آغاز  
 نهاد و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چونکه  
 عیسی بفرموده خدای سولان را فرستاده بود از نیت حقان  
 امر فرمود اذ اس سلنا چون فرستادیم **اللهم انزلین**  
 بسوی شهر نطایکه و کس را فکند بوهما پس تکذیب  
 کردند اهل و بیهر دورا برندان مجوس ساختند فعز زنا  
 پس غالب ساختیم و قوت دادیم آن هر دورا بتا لث  
 بفرستاده سوم یعنی شمعون الصفا پس او آمد به پادشاه  
 اختلاط کرد و مقرب درگاه شد آورده اند که او با ملک به بتخانه  
 آمدی و خدای را سجده کردی و مردم می پنداشتند که او پرستش  
 بت میکند ملک بروی اعتماد تمام داشت و بتی مشورت او

بیچ امری اقدام نہ نمودی روزی از پادشاہ پُرسید کہ  
 ای ملک شنیدم کہ دو کس را حبس کرده بجهت آنکہ دعوی  
 دینی دیگر میکنند و مردم را از دین تو منع میکنند گفت آری  
 شمعون از روی تعجب گفت ای ملک بفرماتا ایشانرا  
 حاضر گردانند کہ گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد  
 بحاضر کردن ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند  
 خوشحال شدند و دلیروار نشستند و شمعون از ایشان پُرسید  
 کہ چه کس ای گفتند رسولان حنایم شمعون گفت بچکار  
 آمدہ ای گفتند آمدہ ایم تا ملک و قوم او را از عبادت  
 اصنام باز داریم و بعبادت کسی کہ آفریدگار آسمان زمین  
 است ترغیب کنیم گفت برنیکہ میگوئید حاجتی و دلیلی دارید

گفتند بلی ابرص یعنی مین کور مادرزاد و جمیع بیماریها بفرمان  
 خدایتعالی به میسازیم ملک بفرمود تا کور مادرزاد را حاضر  
 سازند و کودکی که چشم وی مساوی پیشانی وی بود حاضر  
 ساختند ملک بفرمود که خدای خود را بگوئید تا این را بسازد  
 ایشان دعا کردند فی الحال هر دو چشم شاد شدند  
 و بعد از آن دو مهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و  
 دعا کردند و حدیقه گشت و بینا شد ملک متعجب شد و شمعون گفت  
 ای ملک ما نیز ازین خدایان در خواستیم تا همین کار کنند ملک  
 استه گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند  
 و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون گفت ای جوانان خدای شما  
 دیگر چه تواند کرد و گفتند مرده رازن گرداند شمعون گفت

اگر خدای شمایین کار تواند کرد ما همه بوی میگردیم ایشان  
 گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پس در میان من  
 هفت روز است که وفات کرده اورا دفن نکرده اند بجهت  
 آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید و ویرا دفن کند ویرا زنده کنید  
 و بعضی گویند پسر ملک بود القصه اورا حاضر کردند از حال  
 خود گردیده بود و متعفن شده شمعون خفیه دعا کرد و این دو  
 رسول نیز بمتعبت شمعون از خدا درخواستند فی الحال  
 زنده شد و بر پای خواست و گفت ای قوم از حدای  
 برسید و با و ایمان آرید که درین هفت روز مرا هفت آتش  
 برود اند و عذاب کرده اند امروز که در آسمان بکشاند  
 جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت

میگرد گفتند این هر سه کیستند گفت این دو مرد و شمعون که وصی  
 عیسی علیه السلام بود و عیاشی از امام محمد باقر و جعفر  
 علیهما السلام نقل کرده که آن مرد و پسر انطاکیه بود که  
 بعد از آنکه او را دفن کردند بدعائی این هر دو رسول زنده  
 برخاست و خاک از سرش میرنخست و میدوید ملک در عقب  
 وی بدوید چون باورسید گفت ای فرزند چیست حال تو  
 گفت در حالت موت دو مرد را دیدم که در سجده افتادند و  
 زندگی ما را از خدا و خواستند ملک گفت اگر آن هر دو را  
 ببینی خواهی شناخت گفت آری پس امر کرد تا همه  
 بصره آیند و چنین گفت که یکی از رسولان پیشتر بیاید و بعد از آن  
 خلقان بسیار آمده باشند و دیگری بیاید تا بدانند که پسر

علم و معرفت ایشان دارد یانه و چون رسول آمد پسر گفت  
 یکی اینست و بعد از آن بر طریق مذکور دیگری در رسید گفت  
 یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و نزد این حال  
 شمعون بان و در رسول زبان بدعوت کشودند فقط اول  
 پس گفتند انا الیکو بدرستیکه ما بسوی شما مسلون  
 فرستاده شدگانیم از نزد عیسی روح الله و بقصد هدایت  
 شما باینجا آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آوردن <sup>الی</sup> آخر القصة  
 بعد دیدن قصه <sup>هذ</sup> و تفسیر خلاصه المنهج بد و صورت شبهه رونمود  
 و خود جوابش و آدم صورت شبهه اول یعنی سوال اول  
 نفس انیکه سبب ایمان آوردن پادشاه انطاکیه  
 بعد اینهمه طول زمان یعنی رسیدن کسان فرستاده حضرت <sup>علیه</sup>

اینست که  
 در کتاب  
 تاریخ  
 آمده

و قید شدن آنها و باز آمدن شمعون زنده شدن آن پسر چه بود  
 چرا خدا تعالی بدیش او را نساخته که ایمان می آورد جواب عقل  
 تا شوکت و شان حضرت شمعون و فرستادگان عیسی در خلق خدا  
 شهرت پذیرد و پادشاه مع جمیع حدم و تابعین ایمان آورد  
 سؤال دوم نفس چرا آن پادشاه از پسر حال عدم  
 و حال بعد الموت دریافت نکرد جواب عقل  
 دریافت نموده باشد یا نه نموده باشد مگر چون در بیان حکایتش  
 در اینجا و بدین مقام امری مفید مدعا و ضروری باشد سخن فیه نبوده است  
 لهذا عرضی از آن صاحب تفسیر و صاحب روایت نکرده است  
 سؤال نفس حق تعالی حضرت داود را در قرآن مجید  
 ذی الاید میفرماید یعنی صاحب دستها بسبب چیست

سخن فیه  
 بهر دو نقل کنند

جواب عقل چون آهمن را حضرت داؤد موم میفرمود  
 پس قوت دستش نظام اینها او تعالی شانہ اورا ذی الید یعنی  
 صاحب دست قوت فرمود و چون قوت و توانائی دست بسیار  
 پدیدار جمیع منتقل نموده ذی الاید گفت یعنی صاحب شہاوت و قوتها  
 فصل در تفسیر صافی در سورہ ص جزو ۲۳ رکوع ۸ بذیل بیان قضئہ  
 داؤد و آمدن خصمین بنا بر حکم خواستن بنظر رقم گذشتہ کہ صاحب تفسیر  
 موصوف از کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی طولانی در عصمت  
 داؤد مشعر غلط بودن روایت عامہ تہمت ترک نماز و دیدن  
 پس طائر در حال نماز قتل کنانیدن او زیان <sup>بسبب</sup>  
 فریفتہ شدن بزنش نقل کرده در آخر حدیث مذکور  
 نوشتہ کہ امام رضا علیہ السلام فرمود کہ تحقیق در زمان

واؤد علیہ السلام طریقہ آن بود کہ زنان بعد فوت شوہر دیگر  
 شوہر نمیخواستند پس اول کسیکہ حسبجائہ تعالیٰ مباح ساخت  
 برای او تزویج باز نیکہ شوہرش کشتہ یامرودہ باشد حضرت واؤد  
 بود کہ زن او ریا بعد فوت شوہرش و انقضای ایام عدۃ  
 بجمالہ عقد خود را آورد و این معنی بر او ریا شاق و دشوار آمد

**سوال** نفس وجہ جواز و مباح گردیدن نکاح زن او ریا برای

واؤد علیہ السلام خلاف رسم آن زمان بعد انتقال شوہرش چه بود

**جواب** عقل معلوم میشود کہ تا آن زمان زنان موحدین

و شکرین ہر دو را رسم و عادت چنین بود کہ بعد و گذشتن

شوہر دیگر شوہر نمیگردند پس اباحت این فعل محض

بیاس خاطر واؤد و فریفتگی او بزین او ریا واقع

چون عادت  
 زنان بعد از فوت شوہر  
 بجمالہ عقد خود را آورد  
 و این معنی بر او ریا شاق  
 و دشوار آمد

اباحت  
 بیاح جواز زنان

نشد بلکه غالباً نظر بصاح تفرقه و امتیاز در میان مشرکین و موحدين  
 او تعالی شانہ چنین حکم فرموده و اجازت عقدش بد او و علیه السلام  
 داده باشد

باب دوم در رمضان ۸۸ هجری

سوال نفس مت حمل مریم بروایتی شش ماه مستفا میشود و بروایتی دارد

که در یک شب آثار حمل ظهور یافته بصحش حضرت عیسی و ولادت یافت

بسکه هر دو روایت مستند و معتداند پس منافاة چه معنی در جواب عقل

رفع منافاة بین الروایتین بیان وجه توافق و اتحاد روایتین اینک ممکن است

که استقرار حمل زشش ماه شده باشد مگر ظهور و بروز آثار معلماش و تکمیل و تمییم چنین

در یک شب ظهور پیوسته باشد فصل قوله تعالی الشجرة الملعونه بنا بر

تفسیر مخالفین مراد از شجره ملعونه زقوم است که جایی روئیدگی آن جهنم است

سند روایتی ندارد  
 منافاتهای مخالفت  
 توافق توافق شدن  
 ندارد در بعضی موارد

سوال نفس آیا شجره مسطوره غیر مطیع حق بود که مستحق لعن گردید

جواب عقل این اعتراض بر تفسیر اهل سنت لازم شد اما در تفسیر

اهلبیت علیه السلام مراد از شجره ملعونه نبی امیه اند پس محل اعتراض <sup>نفس</sup>

فصل در کتاب مجالس المتقین منقول است که سلمان رضی الله <sup>عنه</sup>

بایتمی مکالمه ساخت و استفسار نمود از او آنچه بر او گذشته بود و از

بعد قبض روح پس گفت آن میت یا سلمان لما وضعت

فی قبری خیل فی انی سقطت من السماء

الی الارض و قتیکه گذاشتند مراد قبر گمان

نمودم که از آسمان افتادم بر زمین تا آنکه خشت بحدیچند و خاک

بر قبر ریختند و برگشتند قوم من انگاه روح برگشت

به بدن من و ندامت از افعال گذشته

کلامه یا هم کلام متقین

بن عارض شد و گریستم از ضیق قبر و ضغطة آن گفتم لعن ارجع  
 اعل صالحا فاذا جانی عجیب من جانب القبر  
 الی آخر الحدیث و اینجا فقط ترجمه تمام حدیث مرقوم میشود یعنی گفتم  
 ای کاش بر می گزستم دنیا و عمل صالح می نمودم پس جواب من  
 گفت از جانب قبر نه چنین است حرفی که میگوئی بهرگاه دنیا برگردی  
 باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد و در عالم برزخ خواهی بود  
 تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا منبّه گفتم منبّه  
 چیست گفتم ملکی هستم که خداوند عالم را موکل بجمع خلق نمود  
 بعد از موت ایشان می آیم تا اینکه بنویسم اعمال ایشان را بر نفس  
 ایشان از نزد خدای عز و جل انگاه او را کشیده نشاند گفتم  
 بنویس اعمال خود را از حسنات و سیئات گفتم نمیدانم و اعمال

بخاطر ندارم گفت بنویس الآن بخاطرت می آورم گفتم کجا است  
 کاعنذیس گرفت کفن مرا و پاره نموده پرچم من داد  
 گفت این کاغذ نیست گفتم قلم کجاست گفت انگشت تو گفتم کجا است  
 داد و گفت آب دهن تو پس نوشتم بران جمیع عملها که کرده بودم  
 از اول عمر تا آخر آن نگاه خواند بر من آیه لا یغادر صغیرة  
 و او کبیرة الا و احصاها و وجد و اما عمل الحاضرة <sup>یظلموا</sup> و  
 ربك احد انگاه کتاب را گرفت و برگردن من طوق نمود پس خیا  
 نمودم که همه جبال دنیا را طوق نمودند و گردن گفتم ای منتهی چرا  
 چنین کردی بمن و چه بسیار سنگین است این طوق که مرا  
 بآن مبتلا کردی گفت آیا شنیدی قول خداوند جلیل را  
 وکل انسان الز مناه طائفة فی عنقه و نخرج له یوم القیة

کتابا یلقه منشورا قرء کتبا کفی بنفسک  
 الیوم علیک حسیا اینست چیزی که بان مخاطب  
 میشود و قیامت می آید نذر او در حالتیکه کتاب تو در پیش  
 روتو باشد بر نفس تو انگاه بیرون رفت از پیش من فبقیت  
 ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا یعنی پس با  
 ماندم تنها و گریه باحوال و حسرتهای خود می نمودم الی آخر الحدیث  
 سؤال نفس از آیات قرآنی و هم حدیث مذکوره بالا  
 واضح شد که نامه اعمال میت فرشته که نامش مُتَبَّه است  
 در گردن میت بعد حساب کتاب مثل طوق آویزان میسازد  
 و گران طوق عمل سنیات را آن میت مثل جبال پنداشته  
 فریاد میکند و نهایت متاوی می شود پس در اجسام مومنین بعد

تفت و پریشانی اجزائی جسمانی و در اجساد مشرکین مینود که  
 ایشان میت را میسوزانند و در مواد و خاکستری سازند گردن کججا  
 باقی میماند که نامه اعمال در آن آویزان کرده میشود جواب عقل  
 بنا بر تفسیر ابلت علیهم السلام منقول است که بعد مردن برای  
 روح کافر و مومن جسم مثالی ارزانی می شود که آن جسم شبه و بعینه  
 این جسم خاکی باشد پس آنچه منقول است یعنی تاودی شدن میت  
 و فریاد کردن آن بسبب گرانی نامه اعمال سنیات پس اینهمه  
 در جسم مثالی خواهد بود چنانچه احادیث جسم مثالی در کتاب  
 حق یقین بجای خود بطرق متعدده مرویست در اینجا دیده شود  
 فصل در تفسیر صافی در سوره کهف جزو ۱۶  
 قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام در ذیل تفسیر آیه

وامّا اجدار فکان لغدا و میں بتیمین و کانتہ

کنز لهما بنظر گذشته که از صادق علیه السلام سوال کردند آن کس که

زیر دیوار بر آن چینه بود فرمود و فینه سیم در زنبوده است بلکه کنز عبارت

از چند کلمات است که در لوحی نوشته بود من جمله آن یک کلمه نیست

ایقن بالمولوت لم یضحک یعنی کسیکه مرگ را تعیین و تحمیل نماید و او با

خنده نماید سوال نفس ظاهر ازین ارشاد حضرت مفهوم شده که بعد

یقین مرگ انسان را خنده نگیرد حال آنکه خنده از خاصه بشری است

و خاصه منفک میشود و وقت عجب لامحاله عارض میشود و انبیا و

همه خنده نموده اند و ضحک عارض آنها میشده با اینکه یقین کامل بموت داشتند

جواب عقل مراد از ضحک در اینجا سرور و شادای بر حصول

نعمات دنیاوی و فرح و نشاط بدست آمدن دولت فانیه اینجا

نسخه صحیح  
ع

۱۰۰

پس البته عاقلی که یقین بمرگ داشته باشد چنانکه سکر است موت  
 شده احتضار و ضیق محدود فشار آن پیش نگاه او ماند مقتضای او  
 نباشد که باین همه حالات که یقین ورود آنست و شدنی است باز  
 نشاط بحصول مراتب نیامد و مراد از ضحک همین معنی <sup>نشاط</sup> سرور است  
 نه معنی حقیقی که آن البته خاصه بشری است فصل در تفسیر صاف  
 در جزو ۱۶ سوره مریم در ذیل تفسیر آیه و اذکر فی الكتاب درسی  
 انه کان صدیقاً نبیاً و رفعا مکاناً علیاً از کتاب  
 کافی از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد  
 بدستیکه ملکی از ملائکه که پیش خدا منزلت عظیم داشت در امری بعثت  
 خدا را آمد از آسمان به سوی زمین انداخته شد پس آن ملک نزد او رسید  
 آمد و استدعای شفاعت خود بجناب قدس الهی نمود حضرت درین

سه شبانه روز نماز کرد و صوم متواتر گذاشت و دعا ستاود عاصی ادریس  
 و رقی آن ملک بذروه اجابت و پذیرائی رسید و آن ملک باز  
 بهمان درجه اعلای خود فائز شد پس روزی آن فرشته بخدمت  
 ادریس عرض کرد یانبی اللہ من دوست میدارم که محض دعای تو بجا آید  
 پس هر حاجتی که داری بیان فرما حضرت ادریس فرمود ملک الموت  
 بنجامتا باشد که موافقتی باو بهم برسد پس آن ملک جناح خود کشاده <sup>عرا</sup>  
 سوار نموده به سوی آسمان صعود نمود و وقتی که با آسمان اول رسید حضرت  
 و خواست دیدار ملک الموت نمود پس گفته شد یا ادریس بکار اعلای هنوز  
 صعود باید کرد تا اینکه ملک الموت از میان آسمان چهارم و پنجم <sup>ش</sup>  
 از پیش آمد پس آن ملک سوال کرد که ای ملک الموت چرا متخیر و متروک <sup>ستی</sup>  
 عزرائیل گفت متعجب بودم که من این وقت از زیر عرش مامور شده ام

کہ بین السّما والارض والنّحاس قبض روح آدمی کنم حالانکہ نبی دوم قرین  
 مقام کجا بحجرت استماع این کلام حسرت التیام بر حضرت یس<sup>اورش</sup>  
 حالت غشی طاری گشته از جناب فرشته بر رو افتاده پس همان جا قبض<sup>بروحش</sup>  
 نموده شد سوال نفس اورس<sup>ی</sup> چرا با اجازت او سبحانه تعالی  
 ملاقات عزرائیل نہ نموده و خوشگاری مشاہدہ عزرائیل از وسجانہ تعالی  
 نہ ساخت جواب عقل عجب نیست کہ بہ ہمین سبب قضای آہی  
 برای قبض روح بحجرت ملاقات عزرائیل امضا یافته باشد اگر حصول  
 این مدعا بدعا از و تعالی خواستی بہ صحت و عافیت معراج سموات ملاقا<sup>ت</sup>  
 ملک الموت حاصل کردہ مراجعت نمودی و از ہمین جا فضیلتی کہ برا<sup>ی</sup>  
 خاتم النبیین سید المرسلین از رسیدن مقام قافحین او ادنی  
 و ملاقات کرد و بیان و برگشتن از انجا با مین و برکات فراوان

سخن  
بزرگ

عالمی بگویم

عالمی بگویم

بر حضرت ادریس و تمامی انبیائی سلف حاصل شده اظهار  
 من الشمس و ابین من الالمس ثابت گردیده <sup>۱۵</sup>سوال نفس  
 خلیفه اول و ثانی آیا کدام اجازت و حکم پیغمبر پیش  
 خود بامیداشتند که بموجب آن وصیت و فن خود با بجزار  
 و همسایگی آنحضرت نمودند یا نه اگر میداشتند مخالفین را  
 بایدشان دهند و پیش نمایند و الا بجز حکومت  
 و استیلائی خود اگر چنین نمودند فخر و مسابحات در آن چه معنی <sup>۱۶</sup> دارد  
 جواب موقوف بر عهت مخالف <sup>۱۷</sup>سوال نفس  
 و فن کنانیدن اول و ثانی خود با برابر جناب سالت مآب  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلیل واضح و آشکار بر  
 ادب ناشناسی آنهاست که بر تبه تساوی و برابری

استیلا  
 یعنی غلبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مبارک و مسابقت نمودند  
 و با که ازین چنین مضاجعت و قربت نمودند که سر یا اخلاق اوب  
 بود پس ظاهر که غرض اینها فقط علوم مرتبه و شان خود بود و نظر  
 مردم عوام بوده است نه امری دیگر خواستند که بعد مرگ سبب  
 قرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مردم احترام  
 نمایند و به بد گفتن نیک اندیشند و الا بمقتضای حسن عقیدت و ارا  
 ایشان هرگز چنین نبوده که چنین اسارت اوب با مالک آقامی نمود  
 جانزور و او اشتندی و خود بارالعیاء و با الله مرتبه تساوی  
 انگاشتندی جواب موقوف به عصمت مخالف عن الحق  
 فصل مخالفین میگویند که اول و ثانی بحجره رسول نیروانی  
 بدنیوجه دفن شدند که آن زمین بورثه از ولج آنحضرت

سبقت پیشین

مخوابی

اسارت اوب  
بنی سوار اوب

که دختران ایشان بودند رسیده و اجازت آنها برای جواز دفن  
 اینها کافی گردیده سوال <sup>بطل</sup> نفس سبحان الله و ابطال <sup>ثبت</sup> او را  
 بضعة رسول حدیث سخن معاشره الانبیاء بیان میکنند و میگویند  
 که رسول را وارث نمیشد و نه خود رسول از کسی ورثه می یابد  
 پس اگر حدیث صاوق است و ارثت بازواج هم نخواهد رسید  
 و خلیفه اول و ثانی بر زمین غصبی دفن شدند و اگر ارثت ازواج  
 صحیح است و ارثت دختر هم صحیح خواهد شد و حدیث مذکور  
 غلط است پس درین صورت فدک را از ان معصومه بناحق  
 غصب نمودند و بر آن مظلومه ظلم با کردند و جواب  
 موقوف بر عقل مخالف عن الحق فصل در سوره و الصافات  
 جزو ۲۳ ع ۷ در ذیل تفسیر آیه ان من شیعتی لایراهم

نهی از جگه

حدیثی منقول است و باسناد معتبره مذکورست حاصلش  
 اینکه حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام وقتیکه نورخمس  
 مقدسه در عرش وید از حال هر یک از پروردگاران خود پرت  
 تا اینکه از نور جناب سیده علیها السلام استفسار کرد  
 از حضرت عزاسمه خطاب جواب یافت که ای  
 ابراهیم این نور فاطمه و خنوخاتم النبیین است  
 و این را فاطمه نام کرده ام بجهت آنکه دوستان و محبان  
 خود را آنچنان از نار جهنم منع کند و باز و ارد که مادر  
 فرزندان را فاطمه سازد یعنی از شیر باز دارد و چنانچه  
 در کتاب سند الفردوس نیز که از عمده کتب احادیث  
 اهل سنت است تریب تر بهین معنی

و مراد حدیثی از جابر منقول شده است باین عبارت  
 عن جابر انما سمیت ابنتی فاطمه لان <sup>الله</sup>  
 فطمها و فطم محببها عن النار سوال نفس<sup>۱۸</sup>  
 منع طفل از شیر بطور زبرد و منع از مرغوب  
 و مطلوب است که طفل را شاق و دشوار نماید و این  
 منع یعنی منع از جهنم منع از مکروه و موموزی و عذاب عقاب  
 عقارب و حیات است پس چگونه هر دو منع مساوی  
 خواهند شد و وجه تشبیه چه خواهد شد جواب عقل  
 وجه تشبیه در اینجا بدو صورت متحقق میشود یکی آنکه چنانکه  
 بر ما و ضرورت است که طفل را از شیر بازدارد  
 همچنان بر سیده النساء فاطمه الزهرا لازم است

که مجبان و دوستان خود را از جهنم منع کند و باز دارد و کلام  
 چنانکه طفل بعد منع از شیر گاهی رجوع به شیر نمیکند و آن مقام و محل  
 از مادر و مرضعه خودش نمی بیند آنچنان آزاد کرده فاطمه از ناز جهنم  
 گاهی رجوع بان نخواهد ساخت و صورت نار و جحیم نخواهد شناخت <sup>نقط</sup>  
 فصل آنچه که حق تعالی در سور فتح مخاطباً الی زبیه علیہ السلام میفرماید  
 انا فتحناک فتحاً مبیناً لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک  
 و ما تاخر <sup>۱۹</sup> سوال نفس ظاهر این آیه دلالت میکند بر آمرزش  
 ذنوب رسول و آمرزش و بخشش نمی باشد مگر بعد گناها و متفق علیه  
 امامیه است که رسول معصوم از گناها ن بوده پس معنی غفران ذنوب  
 برای رسول چه باشد و بنا بر دفع همین گونه شبهات حسب تفسیر  
 صافی و منہج و غیره دیگر علمائے ماضوان الله علیهم نقل حدیثها

مرویه از ائمه معصومین علیهم السلام با ثبات میسر است که مراد از نوب  
 در اینجا یا ترک مندوب و مستحب است از رسول یا مراد از ذنوب یا  
 شیعیان و مجتبان علی بن ابیطالب است چنانچه ملاحظه اند و در تفسیر  
 منہج الصادقین حدیثی بن شکرست مسرت افزای خاطر اخلاص با اثر  
 مومنین بچنین الفاظ و عبارات و در خلاصه منہج نقل میفرماید از امام  
 جعفر صادق علیه السلام معنی این آیه پرسیدند فرمود که بخدا سوگند که  
 رسول را هیچ گناهی نبود و هرگز از او گناهی صا و نشد لیکن خدا از او  
 ضامن شد از برای او که بیا مرز و گناها ن شیعیان علی بن ابیطالب  
 آنچه مقدم بوده و آنچه متاخر واقع شده پس نسبت اضافه ذنوب  
 شدت انتساب و ارتباط شیعیان علی بن ابیطالب است  
 با آنحضرت پس معنی آیه چنین باشد که فتح مکه سبب این باشد

مرویه از ائمه معصومین

تفسیر منہج الصادقین

حدیثی بن شکرست

انتساب نسبت کردن

که بیا مرز و حق تعالی گناها را بن شیعۀ علی بن ابیطالب که شایسته است  
 انتہی بجارتہ ہر چند احادیث منقولہ از ائمہ ہدایہ علیہم السلام  
 والتحیات بہترین طریقہ تمسک است من حیث النقل لکن  
 حسب و اب این رسالہ و حیرہ جواب عقل ہم مناسب نماید  
 کہ مرقوم گرد پس میگویم و اعانت از خدا میجویم جواب عقل  
 اینکه فی الواقع و در حقیقت هیچگونہ شبہتی و تردیدی در عصمت  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظاہر و باطن این آیہ راجع و عائد  
 نمی شود و اگر اندک غور و تأمل نموده شود دریافت میگردد کہ خود این  
 آیت سراپا ہدایت و دلیل و برہان عصمت و طہارت حضرت  
 خاتم الرسالت از ذنوب و معاصی اصغر و اکبر و ما تقدم و ما تاخر یعنی  
 حق تعالی رسول محبوب خود را رازل مغفور الذنوب مودع زمان ما تقدم و ما

بجانب  
تخصراً

ما تقدم و ما تاخر عموم است  
 حسب بن تقيتہ و من لم  
 بی زنی کہ با او واقف است  
 حق کہ با او واقف گردد با  
 بدون کسی کہ با او واقف است  
 درست نمی شود پس ما  
 ما تقدم است و آن  
 در عرب تابع مخالف

زلت ذنوب و رشیت ازل و مه او نه بسته خلق و فطرت او  
 و در عالم ایجا و معصوم قرار داده چه لفظ فتحنا بصیغه ماضی  
 واقع است یعنی فتح و فیروزی داوم برای تو و در تفسیر  
 نوشته که المراد منه فتحنا فی حکمنا و تقدیر ناپس معنی  
 آیه چنین باشد که در حکم تقدیر کائنات فتح مکه را سبب آن گردانیدیم  
 که ترا از ذنوب و گنا هانی که ممکن الوقوع از نفوس بشری است  
 پاک و منزله و معصوم آفریدیم و پیرایه عصمت و طهارت توفیق  
 و هدایت خود پوشانیدیم و الا ظاهر است که آن حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم شبر بوده و آیه قل انما انا بشر الی  
 آخر آیه صریح بان ناطق است پس بعد تحقق چنین معنی  
 که راقم بقصد سلم تباید خداوند اکر م و را آورده بسیار

میل  
 زلت بالفتح و بالکسر و  
 شد و متفتح می باشد  
 نغزیدن و کسب و زایل  
 از عطف و در جمل  
 که زلت یعنی لغزش  
 که عبارت از کار  
 و این لفظ را بطریق  
 ننداخته اند زلت بیا  
 از حیات الفاعل  
 فعلت آنست  
 کائن  
 موجود نمونده

واضح و آشکار که ضرورت تاویل درین آیه وافی هدایه باقی  
 نمانده و عصمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کالشمس فی النہا  
 از ظهر و بطن آیه سمت ایضاح تمام پذیرفت فالحمد لله علی ذلک  
 سوال نفس در آیه وافی هدایه فیضل الله من یشاء  
 ویهدنی من یشاء چون حق تعالی نسبت اضلال و  
 هدایت خلق بذات مقدسه خود مینماید پس بر افعال عبان  
 ترتب ثواب و عقاب از کدام معنی میشود و چه ظاهر که در نسیورت  
 بنده را اختیار و در خیر و شر نمانده جواب محفل بیان اینجودعا  
 موقوف بذکر حدیثی است که با سائید معتمده در کتب احادیث  
 بخصوص اصحاب یمن و شمال منقول است و آن اینست که  
 چون حق تعالی شانہ در روز الاست خلق خلق مثبتت گذرانید

این حدیث  
 بی غایب و بطن  
 این حدیث  
 بی توضیح و واضح

ارواح جمیع مخلوق مانند مورچه‌های صنعا رفراوان از خدا احصا  
 آفریده پس جمعی از آن جانب شمال و جمعی جانب یمین جا گرفتند  
 آنچه جانب شمال جا گرفتند از فرمان برداری و اطاعت خالق  
 سر بر تاقتند و جمعی که جانب یمین بودند راه اطاعت انقیاد  
 خالق خود فراموش گرفتند بجا و تبعیت مالک و خالق ننهد  
 نهادند تا اینکه جامعه یمین را حکم فرمود که بروید و بنیدازید خود هارا  
 در آتش فی الفور تعمیل حکم الهی نموده در آتش اوقتاوند  
 و جمعی که جانب شمال بودند بر سر خد آتش رفته باز استاوند  
 و سر از فرمان پذیری بر تاقتند همان وقت هدایت و ضلالت  
 شان ثابت و متحقق گشت و ارواح نیکان از بدان ممتاز گردید  
 انتهی الحدیث بعد از این میگویم که معنی ضلال و هدایت بسیارست

و یکی از معانی بسیار از راه برون است و براه آوردن پس  
 معنی آیه بروفق عقاب مدحتمه اما سی که او تعالی ایشان را  
 عقل سلیم حاکم و حکیم عطا فرموده و تبعیت ثقلین یعنی قرآن  
 و اهلبیت برای اینها مانع در صراط مستقیم کرامت نموده  
 معنی آیه موصوفه چنین خواهد بود فیض الله من یشاء عن  
 طریق الجنة اذ كانوا مستحقین للعقاب و یهدی  
 من یشاء الی طریق الجنة فی الاخره اذ كانوا مستحقین  
 للثواب یعنی او تعالی شان را از راه جنت می برد و محروم نمیاید کسی  
 که مستحق عقاب است و براه جنت می آرد و آخرت کسی که مستحق  
 ثواب است سوال نفس چر ايمان یوم الست بعد تحقق اطاعت  
 و نافرمانی اکتفا بر عقاب و ثواب آن ارواح نفرموده برای چه

بعالم شهود و وجود خلق فرمود جواب عقل هر چند بعلم با بر تعالی  
 قبل امتحان و اختبار ارواح معلوم بوده که فلان اطاعت و  
 انقیاد خواهد ساخت و فلان راه نافرمانی پیش خواهد گرفت  
 مگر چون او تعالی شانه عادل است عدالت مقتضی خلق  
 ارواح و الحاق آنها با جساد و اجسام بشری گردیده بدون  
 خلق آنها بعالم شهود و ظهور خیر و شر از جوارح و اعضاء عرض  
 تکلیف طاعات و عبادات و منع و زجر از منہیات و محرمات  
 و فرستادن انبیا و رسل مع آیات و بشارات معجزات که بفرمان  
 پذیرش هدایت و رہنمائی کنند تحقیق بدی و نیکی آنها  
 علی وجه اتمام چنانکه مستحق ثواب و عقاب از روی عدالت  
 عادل حقیقی باشند نمیتوانست شد لهذا بخلق و آفرینش پرداخته

در وجود شهود  
 در وجود شهود

اخبار  
 بعضی از ایشان  
 و امتحان

اخبار  
 بعضی از ایشان  
 و امتحان

بعد اینهمه تمام حجت و برهان از وقوع خیر و شر بدو رخ و بهشت

جا داد و الله اعلم بالصواب

باب سوم در رمضان <sup>۱۲۹۹</sup> هجری <sup>۱۲</sup> سوال <sup>نفس</sup>

وجه وجوب و تکلیف صوم سی روزۀ ماه رمضان بر امت

محمد مصطفیٰ صلوات الله علیه وآله الا مصطفیٰ ما دامت الارض

و السما چیست جواب عتل بسبب اکل گندم سبب عتد

و دوری حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از نعیم

جنت گردیده پس در عوض و کفارت آن روزه گرفتن

در واز و هم حصه سال که یکماه است در شریعت غزای

نختم المرسلین واجب گردیده تا درین ایام محدود

از جمیع قسم ماکول و مشروب به پرنیزند و اسماک و

باعت  
بنی بعد دوری

اجتناب به پذیرند و بوسیله این گونه عبادت صابرین  
 باز تقرب بسوی نعیم جنت از او تعالی شان جویند فقط  
 مخفی نماند از اتفاق حسنه اینکه بعد تحریر این  
 جواب لاجواب چون نظر بکتاب شرعیّه منقوله نموده شد  
 در کتاب علل الشرایع در باب علت وجوب صوم حدیثی بنظر اقم گذشت  
 که بالمعنی و الحقیقت تفاوت قلیل قریب ترست بهمین جواب عقلی اقم  
 لهذاجهت مزید اطمینان و اسکات نفس درینجا سمت نگارش در رقم  
 می پذیرد تا بعد آن هیچ شبهه و تردد در وضوح علت وجوب صوم  
 سی روزه باقی نماند حدیث موصوفه نیست حدّ ثنائی  
 محمد بن ماجیلویه و نتیجه اسلسله الی علی  
 ابیطالب قال جاء نَفَرٌ مِنَ الْيَهُودِ

کتاب روایت

إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَكَانَ  
 أَعْلَمُهُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيمَا سَأَلَهُ أَنْ قَالَ  
 لَا كَيْ شَيْءٍ فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّوْمَ عَلَى  
 أُمَّتِكَ بِالنَّهَارِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا وَفَرَضَ عَلَى  
 الْأُمَّمِ السَّابِقَةِ الْكَثْرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ النَّبِيُّ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَدَمَ مَا أَكَلَ مِنَ  
 الشَّجَرَةِ بَقِيَ فِي بَطْنِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا فَرَضَ اللَّهُ  
 عَلَى ذُرِّيَّتِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا مَجْمُوعًا وَالْعَطَشَ  
 وَالَّذِي يَأْكُلُونَكَ تَفَضَّلَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ  
 وَلَكِنْ لِكَانَ أَدَمَ فَرَضَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَى  
 أُمَّتِي ثُمَّ تَلَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ

عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ أَيْسَرُ تَرْجُمَةً لِّعَدِيثِ يَسْنَى حَدِيثِ

کروه است محمد بن ماجیلویه منتهی میشود و سلسله روایت یعنی

ابطالب علیه السلام که گفت آن امام علیه السلام گروهی

از یهود پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله حاضر آمد پس علم آنها چند سوال

نمود از جمله سوالات این بود که گفت از کدام سبب فرض نمود

او تعالی شانه صوم سنی روز بر امت تو حال آنکه فرض کرده بود

بر امت سابقه روزه های زائد از نیکد رواندازه پس فرمود

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق که آدم هرگاه خورد از

شجر ممنوعه اثرش در بطن آدم تا سنی روز بود پس فرض نمود

حق تعالی در روزیت آدم سنی روز را بجمع و عطش و آنچه در شب

مینورند و می آشناسند آن تفضل است از خدا و همچنان

فرض بود بر آدم علیه السلام پس فرض گردانید او تعالی

شانه بر امت من بعد از آن آنحضرت تلاوت فرمود آیه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُنْتُمْ عَلَيْكُمْ الصِّيَاةَ كُنْتُمْ

عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ انتهى ترجمه الحدیث

سؤال نفس معنی آیه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت

من الحی چیست کدام زنده باشد که از مرده برمی آید و کدام

مرده باشد که از زنده بیرون میشود و جواب عقل

مراد از حی و میت ظاهر هر شخص و نطفه باشد که البته

نطفه از شخص برآید و شخص از نطفه بیرون میگردد و

بعد حکیم عقل سلیم بدین معنی رجوع بتفاسیر هم نموده شد و در تفسیر

منج الصادقین همین معنی با چند معانی و مراد دیگر بر آمد  
 بنا بر مزید بصیرت و توثیق عبارات تفسیر مذکور بعین  
 و ریخبا مرقوم است **فَنِعْمَ اتِّفَاقُ الْعَقْلِ بِالنَّقْلِ** عبارات  
 تفسیر مذکور اینست **يَخْرُجُ الْحَيُّ بِرُوحِهِ** می آورد زنده را  
 چون حیوانات **مِنَ الْمَيِّتِ** از مرده که آن نطفه است  
 یا مانند مرغ را از تخم و درخت را از دانه و **يَخْرُجُ الْمَيِّتُ**  
 و بیرون می آرد مرده را چون نطفه و دانه و تخم  
**مِنَ الْحَيِّ** از زنده که حیوان و درخت و مرغ است  
 و طیب مومن را از خبث کافر آورده اند که  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از زوجات خود  
 رفت زنی پاکیزه منظر خوب صورت و سیرت آنجا بود

این سخن در حدیث  
 آمده است

پرسید این کیست گفت خالده بنت الاسود و این  
 خالده مومنه بود و اسود که پدرش کافر بود فرمود  
 که سبحان الله <sup>تخریج</sup> الحجی <sup>من المیت</sup> انتهی عبارت <sup>التفسیر</sup>  
 از اینجنا ظاهر شد که استکشاف عقل سلیم مؤلف از معنی  
 آیه مذکوره مطابقت با منقول هم نمود پس حمد خدا را  
 که بنور عقل صواب اندیش رهنمونی و هدایت بندگان  
 خویش فرمود و السلام <sup>ع</sup> علی من اتبع الهدی  
 سوال <sup>۲۳</sup> نفس وجه اشتباه و تردد حضرت یعقوب  
 علی نبینا و علی السلام و رحیات و مات حضرت یوسف  
 چه بود و چرا یقین بیک امر حاصل نشد جواب عقل  
 از بسکه انبیا علیهم السلام را علم عجیب بدون وحی و اعلام

عالم سر و خفی حاصل نمیکرد و درین خصوص غالباً چون امجان  
 آزمایش منظور بود حق تعالی از حیات حضرت یوسف  
 به یعقوب علیه السلام خبری نداده باشد و آنچه برادران  
 یوسف گفته بودند که یوسف را گرگ نخورد است بدینوجه  
 که گوشت انبیا را هیچ سباع دور زنده نمیخورد و ضرری با آنها  
 نمیرساند بر اخبار برادران یوسف هم یعقوب را یقین و  
 وثوق نبوده باشد <sup>شکل</sup>سؤال نفس معراج جسمانی برای حبیب  
 یزدانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقه امامیه  
 اثنا عشریه و هم در فرق اسلام با همین حد <sup>محل</sup>عنصری به  
 مقام خود ثابت و مستحق شده لاریب فیه که آنحضرت  
 از زمین مکه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان

عالم سر و خفی  
 یعنی دانند  
 نشان امکار  
 سر تعالی باشد

بازگشت بلکه از بعضی روایات مستفاد میشود که در آن  
 مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بترتیب بارش گرم  
 و زنجیر و در حرکت بوده است و با این همه هر مقام را از  
 مقامات بهشت و حجم مخصوصیات تمام ملاحظه کرد پس  
 در نهدت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع  
 چنین حرکت فی نفس چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست  
 چه قدرت الهی یا ظهور معجزه از حضرت رسالت پناهی متعلق  
 بمحال نمی باشد مثل اینکه تعلق گیر و قدرت الهی یا معجزه رسالت  
 پناهی باینکه شتر از روزه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر  
 خور و شو و یا روزه سوزن بزرگ بپسندد جهت امکان چنین حرکت  
 از عقل سلیم مطلوب جواب عقل مخفی نماید که چنین حرکت

فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات ثابت است پس وجود آن  
 در همه اجسام بقدرت الهی ممکن خواهد بود چه ثابت شده بجای خود  
 که جمله اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل همدگر اند پس ما اولاً و ثانیاً  
 ثابت میکنیم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون برای بعض اجسام  
 و نقل می نمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبری مرقوم است تا احدی از عقلا  
 حکما را چاره جز تسلیم امکان نباشد هر چند بعضی از آن دلائل متعلق  
 بعلوم طبیعی است مگر راقم آنرا با چنان بیان سلیس و سهل در اینجا می نگارم  
 که نشاند عام فهم و قریب الفهوم جمیع قسم مردم باشد دلیل اول آنکه  
 فلک اعظم که مافوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسیامی گرد  
 و در یک شب و روز یعنی بسبب و شش ساعت که مهلت پاس میشود  
 دوره تمام میکند پس ظاهراً است که در چهار ساعت مسافت ششم  
 حصه

بجای آنکه

دوره قطع خواهد کرد و اعظم هندسه بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم  
 حصه دوره اش تقریباً برابر است با بعدی که از مرکز ارض تا فلک  
 اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی زمین بسوی آسمان  
 حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آنینه برابر حرکت فلک اعظم باشد  
 آن جسم در چهار ساعت البته فلک اعظم تواند رسیدیم دلیل حالیا  
 منصفان انصاف نمایند و او دهند کسیکه در شان او حق عز و جل  
 فرموده باشد **لولاك لما خلقت فلوك** یعنی اگر نبودى تو  
 محمد صلی الله علیه و خلق فرمودن تو منظور نمى بود پیدائى کردم  
 افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزله که اشرف المرسلین است و در یک  
 شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد و بعید  
 ممتنع خواهد گردید و لیل دوم آنکه قرص آفتاب که حسب

این  
 سخن  
 "یعنی"

تحقیقات حقیق ارباب علوم هیت از کره زمین هفت کد  
 حصه زاید و بزرگ است و این معنی در علم  
 هیت ثابت کرده اند و ما مشاهده میکنیم هر صبح که همین که یک جزو قوس  
 آفتاب نمایان شد بانگ زمان تمام قرص آن از افق برمی آید  
 و بلند می گردد پس ببینید که سرعت حرکت آفتاب بجا انجامد که  
 با این همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود در چند خطا  
 و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم از اینجا که الشمس  
 فی النهار واضح و آشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفسه ممنوع  
 و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه و آله که شرف هائی او بر اوقات  
 پرچامه مکونات عالم مانند نور بر شواهدی طور ثابت است  
 پس چگونه چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله با این

نند  
 کد  
 صورت و جید

کلمات او

نور محمدی

جسد عنصری یعنی رفتش از زمین که تا فلک اعظم در یک شب  
 خلاف عقل و مستبعد عن الفهم تواند بود و دلیل ثالث اینکه  
 اکثر ارباب طل و نخل قائل اند بحجم و جسمانی بودن وجود ابلیس  
 و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب به یک ساعت میرود بر  
 القار و ساوس و رقلوب بنی آدم پس هرگاه چنین حرکت برای  
 ابلیس مسلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن متامل شود و چه بهتر  
 خلق خدا و افضل ترین رسل و انبیا مخفی نماید بعد بیان این دلایل  
 ثلاثه بعقل سلیم خود را قلم می نگار و جواب نفس میدهد بانیکه  
 او تعالی شانۀ و روقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمان  
 و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب خود نشین  
 اگر عالم را از جمیع تغییرات و تصرفات تامدت آیات و ذهاب کس

کتاب

آیات و ذهاب کس

و معطل فرموده باشد و در انظار خلایق و کمونات عالم هیچ  
 تغییری و انصرافی بظهور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان  
 خوابیدن اصحاب کهف که مدت صد سال کجا میشد در دوره کوه  
 خوابیدند هیچگونه تغییری و انصرافی در حال آنها بوقوع نیامد اگر چه  
 قیاس درین مدت اسرای حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغییری  
 انصرافی در جمیع احوال خلایق و اوضاع زمان زمانیان و گردش و انقلاب  
 سپهر و ستارگان بوقوع نیامد چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا  
 تواند کرد و هم ازینجا است که در اثنای این فکر جواب بنیال و  
 خاطر مگذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون  
 بر بنیعی و بیلی نقل هم ضروری بود در کتب عدید تفحص و تلاش گردید  
 تا اینکه در حدیقه سلطانیه تصنیف علیمدین مکان سید العلماء علی الله  
 مقامه

کلمات ای بقرات

انصرافی از حال

اسرای حبیب یزدانی

کتاب عدید  
بنیعی کتاب

در جلد ثبوت بمقام معجزه معراج دیدم که از بعض روایات وقوع  
 معراج در شب قدر ثابت میفرمایند و نظام هر که از سوره قدر بهتر بود  
 لیلۃ القدر از هزار شب پیدا است پس ثابت میشود که زمانه هزار شب  
 روز برای معراج حضرت رسالت پناه منقضی شد و سکون قرار زمان  
 زمانیان از تغیر و انصراف و تعطل از سزا و جزا گردید و این نیز  
 یکی از معجزه خیر الانبیا باید شمرده و شب معراج بهتر از هزار شب شد **فصل**  
 واضح باد که اعتقاد بعضی طائفة اهل اسلام آنست که معراج آنحضرت  
 جسمانی نبوده است بلکه روحانی بوده است چنانکه گفته است فخرالدین **راوی**  
 در تفسیر خود بدین عبارت **وَأَلَا قَلْبُونَ قَالُوا مَا اسْرَأَ بَرُوحَهُ**  
 حکمی عن محمد بن جریر الطبری فی تفسیره عن حنیفہ انه **قال**  
**رَوَّيَا وَانَّهُ مَا فَقَدَ جَسَدَ رَسُولِ اللَّهِ وَامَّا اسْرَبُوحَهُ وَحِكْمُهُ** **القول**

عن عایشه و معاویه فقط ترجمه اش اینست که قلبی از طائفه اسلام قائل  
 باینکه که معراج آنحضرت نبود مگر بروح آنحضرت و حکایت کرده شده است  
 از محمد بن جریر طبری در تفسیر آن از حدیثه اینک گفت حدیثه این سر سخنان  
 بود و جسد رسول الله صلی الله علیه و آله از بستر مبارک گم نه شده  
 و معراج بروح بوده است و حکایت شده است همین قول از عایشه  
 و معاویه انتهی ترجمه هر چند در این مقام خاطر را قم بیچ و تاب بسیار بخورد  
 دل برین قول می سوزد فاما زیاده برین نمیگویم که روایتی که از  
 عایشه و معاویه منقول باشد چرا چنین نباشد سوال نفس  
 سبحان الله این قائلین بی شعور و ادراک و ناقصین افاک  
 که بچنین عقیده گردیده و حق را پوشیده اند آیا در باره الهام و  
 وحی و القاعه موافق میگویند و در وجود ذی کبر و روح مقدمه نبوی

و در عالم ارواح چه میفرمایند که هزاران سال قبل وجود آدم علی نبینا  
 و علیه السلام بالای عرش برین و قرب حجاب قدس رب العالمین  
 اشتغال بعبادت کرده و این داشت و این معنی از احادیث  
 متواتره و جمیع فرق اسلامیّه ثابت و لایح باشد پس اگر سری و معراج  
 از همین قبیل بود که صرف روح مبارک به سیر عرش برین بنفقه و جسد  
 اقدس از بستر مبارکش منفق و نه شده پس فرق در عموم و وحی<sup>و الهام</sup>  
 و القاء و رو یائی صادق و آن مخبر صادق و در میان این معراج صحت  
 که او تعالی شان و قرآن مجید بان اخبار فرموده و از معجزات باری  
 آن منفر موجودات گردانیده میفرماید سبحان الذی اسرأ<sup>المر</sup>  
 بعبدیه لیل و نهار چگونه از عجب مراد و مقصود فقط روح مبارک  
 آنحضرت تواند شد و کدام فخر و مباهات از معراج کذائیه روحانیّه<sup>نیه</sup>

برین  
 مکرر معراج

بذات مقدسه نبوی بظهور پیوسته که قبل ازین حاصل و واصل  
 با آنحضرت نبوده است آری شرف و افتخار و سرمایه تفاخر بشمار  
 همان عقیده صحیحہ امامیہ اثنا عشریہ است بعراج جسمانی تا بهر متقا  
 که آن حضرت تشریف برد باها جسد مبارک عنصری و لباس بی  
 و نعلین چرمی بوده است و جبرئیل از حد خود قدم فراموش گذاشتن  
 نتوانست درین مقام اگر بیانگ بلند گویم که نعلین پائی مبارک آنحضرت  
 بر تر و فروز تر و ز منزلت و مرتبه از جبرئیل بود لا و الله غلط نگفتم باشم حق  
 نه نهفته باشم چنانچه شاعر بی عدیل از سان جبرئیل گوید شعر  
 اگر یک سر سوئی بر تر پریم فروغ تجلی به سوزد پریم  
 جواب موقوف بر عقل قائلین مخالف عن الحق الیقین فصل  
 اشاعره اهل سنت را اعتقاد جازم آنست که کلام الهی قدیم است

و او تعالی شانه از ازل متکلم بوده است چنانکه عالم بوده است  
 و در معنی مباحث عظیمه در علم کلام وارد شد و در وجه علم کلام منقول نمود  
 که اول مباحث که فیما بین اعتقادات مسلمانان در اصول و فروع  
 کلام و در کلام الهی و متکلم بودن او تعالی شانه بوده است لهذا  
 علم را بعلم کلام موسوم ساختند چه فرقه اشاعره اهل سنت کلام  
 قدیم می گفتند و امامیه و نیز معتزله قائل بحدوث آن بوده اند و یا  
 بسط و توضیح این مهتم متعلق است بجنب مبنوطه کلامیه سوال  
 اگر تسلیم نموده شود قول به قدیم بودن کلام الهی چنانکه اهل سنت  
 اعتقاد بانست پس میگویم که خلق و وجود کلام بعد ظهور خلق و حدوث  
 حوادث متعلق بامر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و انفاذ  
 حکم و قضا نسبت آنها و مثل ذالک و تفاوتی باشد و در صورت نبودن

کلامیه  
 مبنوطه  
 سوال

مخاطب صحیح وجود کلام تشکیم بودن او تعالی شانه ر معنی ندارد  
 بلکه فعل عبث و بیفایده متصور می تواند شد و صدور  
 عبث و قبیح نسبت بذات مقدسه الهی جائز و روا نیست جواه  
 موقوف بر عقل مخالفین قائلین بعثتم کلام رب العالمین فقط  
 سوال نفس حق تعالی در قرآن مجید و جمید در سوره اعرا  
 جزوه رکوع ۴۴ میفرماید ان ربکم الله الذی خلق السموا  
 والارض فی ستة ايام و در سوره یسین در جزوه  
 میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن  
 فیکون پس پیدا کردن هر شیئی بجز و ارشاد کن و  
 خلق فرمودن زمین و آسمان در مدت شش روز علی الظاهر  
 اختلاف معنوی دارد و صورت موافقت درین هر دو صورت

جواب عقل در ارشاد کن تعیین مدت خلق و وجودش

نباشد چه ارشاد بکن اشارت بامر و حکم آفرینش و خلق و انشای

خیر است هیچگونه معنی خلق به تعیین مدت از آن هم از جمله مابعدش

نیکون مستفاد و حاصل نمیشود پس متعاقب حکم و امر و اراده و تعالی

شانه که حاکم علی الاطلاق است اگر ماده خلقت آسمان زمین فی الفور

قبول امر آبی نموده باشد و تکوین آن در شش روز انجام و اتمام

پذیرفته باشد هیچگونه منافاتی بامر کن فی کون نمی تواند شد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وبعونه

تم الكتاب المستطاب

بگویند ای پیشین

شکات ای مخالفت

نمودم و لائل بخود استوار

بوقت تعب چون نخواهم ترا

خدا یاد رین و مهر ناپا ندار

سمیع و نگهبان دار و انهم ترا

<p>         کسی نیست بهتر از تو در جهان          ستاره بصدخوشناخوان تست          زخیر و سعادت این یافتم          پی خوشه چینان باغ کرم          که این وحشیان سرزرد بوم          زمین گسترابی نیازی تراست          جهان همچو خس شعله ذات شتر          سرافکنندگی را ز من کن قبول          امان ده ز رفتار دیو هوس          نه پامال حسرت شود کشت من          شده نوزده سال در غرتم       </p>	<p>         پراز حرف وحدت زمین و زمان          بدو کلک اختر گلستان تست          براه بر این بشتا منتم          نمودم نشان هدایت علم          نمایند بر شهید فکر م هجوم          بهرنیک و بدپاکبازی تراست          کریم و رحیم و خیر و لطیف          طفیل نبی و علی و بتول          تویی عاصیا زانگهدار و بس          پراز نیکی ها کن دل زشت من          چو غربال گشته ز آفت تنم       </p>
---	--

<p> شمال مه غم و رخ یوم عید  غم در بخش و در و آفات هست  توئی حافظ جان هر خور و سال  تو حافظ پی عصمت جان و دین  که از کار آنها شوم سر بساز  بیایند زیر قدم ذوالمنن  در رزق بروی من باز ساز  مداوای امراض کن با کرم  برایم کن صورت خوش عیان  بجای محمد به سویم نگر  بجای علی کن به سویم نظر </p>	<p> هوای وطن میل باشد بعید  بتنگی بسر برد اوقات هست  شکسته مکانات بهر عیال  من از وخت های جوان شکرین  ندارم من این گونه زربنی نیاز  زیک مرحمت و دو جهان بهرین  سروش خوشی را هم آواز ساز  بری کن ز عیب جهان طینتم  الها تو خالق برای جهان  نداریم غیر از تو ای دادگر  به تر و دید احوال و اقبال روز </p>
--	---

نظر کن بحالم سخی قبول	برای مداوای جان لعل
برای حسن از برای حسین	پی رفعت شاه بدر و حنین
پی عابد و سید الشاجدین	بر اوج شهامت مرا کن مکین
پی سید پاک باقر امام	بدنیا بداری مرا نیک نام
پی جعفر صادق نیک نام	بحرمت بداری مرا خوش کلام
عطا کن با تحریخ مرتبا	بموسای کاظم سبحانه و ثنا
بمهدی هادی عطا کن خوشی	ز بهر تقوی و نفی عسکری
منم کم ز کار و تویی کار ساز	منم پر گناه و تویی بی نیاز
منم غم خور و خالق غم تویی	منم ذره و مهر عالم تویی
تو این کوه بد بار را گاه آن	ز تقسیم غم دست کوتاه کن
مراعات جمله حصول از تو باو	و عامی نمایم قبول از تو باو
بده دعا دعا دعا	صدآین صدآین صدآین خدا

قطعه تاریخ طبع میان بدن النفس والعقل از مرز امستیا عیش

<p>بادشاه عقل پیر شهر بار بار خنبد          فلسفی پیشش بعجز علم کاز بند          آفتاب عقل او چون رتبه عیسی بلند          بندش پیر گوی آموی مضمون          پیش او ناقص کمال نکته پرداز خنبد          ریخت از کلک گهر افشان که از فضیلت          شش جهات پنج حسن از ربع عناصر          شاه کیلک و کتاب چشم بدین بی کردند          و ره تفسیه عقل از بهر نفس نخ و پند          بحث عقل و نفس و نفس مدعا با یابند</p>	<p>ای شاد زین و کای اختر گردون          آسمان پیاختل او چو وهم هندی          فکر او از بهر نفس معنی بر تر و آن          سهم تخنیش برای مرغ نظم و عقاب          بدر مشعل از بریم طبع او خادم ظهیر          اندرین دران کتاب مستطاب لاجواب          و در عقل و نیمه پر و شست گلشن سحر          با تو داد و رتبه روح و تا و لوح آفتاب          و ره شهوار نیست از برای نفس پاک          سال طبعش نذر آورده بدین سالک عیش</p>
--	---



آحرى درج شده تاريخ پو به كتاب استعار  
لى گى تھى مقررہ مدت سے زيادہ رکھنے كى  
صورت ميں ايك آنه يوميه ديرانه ليا جائے گا

---

۱- کتب پنهان  
 ۲- کتب مخفی  
 ۳- کتب اسرار  
 ۴- کتب خفیه  
 ۵- کتب سحر  
 ۶- کتب جادو  
 ۷- کتب طلسم  
 ۸- کتب کیمیا  
 ۹- کتب طب  
 ۱۰- کتب فقه  
 ۱۱- کتب حدیث  
 ۱۲- کتب تفسیر  
 ۱۳- کتب تاریخ  
 ۱۴- کتب جغرافیا  
 ۱۵- کتب نجوم  
 ۱۶- کتب ریاضیات  
 ۱۷- کتب فلسفه  
 ۱۸- کتب منطق  
 ۱۹- کتب اخلاق  
 ۲۰- کتب لغت  
 ۲۱- کتب صرف  
 ۲۲- کتب نحوی  
 ۲۳- کتب کلام  
 ۲۴- کتب فرائض  
 ۲۵- کتب زکات  
 ۲۶- کتب صدقہ  
 ۲۷- کتب حج  
 ۲۸- کتب عمرہ  
 ۲۹- کتب نماز  
 ۳۰- کتب روزه  
 ۳۱- کتب طهارت  
 ۳۲- کتب نکاح  
 ۳۳- کتب طلاق  
 ۳۴- کتب ارث  
 ۳۵- کتب دیات  
 ۳۶- کتب ضمان  
 ۳۷- کتب کفایت  
 ۳۸- کتب وصیت  
 ۳۹- کتب یتیم  
 ۴۰- کتب یتام  
 ۴۱- کتب یتام  
 ۴۲- کتب یتام  
 ۴۳- کتب یتام  
 ۴۴- کتب یتام  
 ۴۵- کتب یتام  
 ۴۶- کتب یتام  
 ۴۷- کتب یتام  
 ۴۸- کتب یتام  
 ۴۹- کتب یتام  
 ۵۰- کتب یتام



